

پیرنی فتر محمد معصوم محمدی قلام حسین خان

# انتخاب معصوم

CHECKED ۱۳۰۰  
NET TO BE ISSUED

Checked  
1987

یعنی دیوان دربار و اشعار گویند و اشار که بہ ہر خوش اصحابی  
جانی است تازہ و ہر ہر نقش ارباب باطنی برجی است بی اندازہ  
ازنخان معدن لطائف و تہا خمر جارف سبحانیہ مولانا ہر شہادت

## شاه محمد معصوم صاحب

النقشبندی المجددی اداہم اللہ تعالیٰ ظلہ العالیہ واقاض علی العالمین منہ  
بنظر کثرت استدعای میریدین و خواہش مخلصین مجہین بعد نظر ثانی  
و ملاحظہ حضرت مہر و ج باہتمام کترین محمد عبدالوہاب مطبع فیض الکریم

## تقالب طبع در آمد

۱۸۹۶  
جید آباد کن

۱۷۲۶ و ۱۷۲۷

1995

CHECKED 1994

داخله نمبر	۶۶۴۳۴
فن نمبر	۱۲ ۹
کتاب نمبر	



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد والصلوة سرشته آتش هجری فقیر محمد معصوم بن حضرت شاه عبدالکرم  
 بن حضرت شاه احمد سعید نقشبندی مجددی معصومی نسباً و طریقه دہلی مولد  
 مدنی منشاً میگوید و قتی که فتبہ عظمی و دایمہ کبریٰ کہ ابتدایش بدہلی شانزدهم  
 ماه مبارک صیام ۱۳۳۲ لکھنؤ و دصد و ہفتاد و سہ ہجری بودہ دہلی و امش را  
 روکش صد بلا و محن گردانید آشوب آن فتنہ بجدی رسید کہ شاہ و شاہیان  
 و جمیع اہل شہر بجاہنا و بزن و فرزند ان و خلیشان سلامت ماندن از عظیم  
 مقتنات می شمرند حضرت جد بزرگوار موصوف مع اولاد و اخوان و احفاد  
 از ذکور و اناث و اطفال و اطفال و در ادیش کہ جم غفیر بودند از وطن  
 برآمدند بزرگی و کرامت حضرت ایشان چہ کسان را کہ این ذرہ بمقتدار ہم  
 از جملہ ایشان است بحفظہ سلامتی و آن عزت کہ کسی را از حکام وقت غرضی



ازان میسر بود و سر بلند و متناز کرده از راه پنجاب و سنده در کمال اغوار چشم  
و امن و عافیت و آرام در ماه ذی قعدة سینه مذکور بشرف عقبه بوسی خانه خود  
مشرف ساخت خوش گفت بدیت

گفتم به حرم محمد این خانه کدام است آهسته بمن گفت که بیگانه کدام است  
زیر و دلاری و خیمه سرفرازی بوی به خلعت خاص حضرت ایشان جمله باد اینک  
حج مستعد گشتند حضرت ایشان عم اصغر حضرت شاه محمد ظاهر و این حق را  
مع جمیع متعلقان در مکه معظمه گزشتند بذات شریف خود و حضرت والد ماجد عم اگر  
حضرت شاه محمد عمر در ماه ربیع الاول ساله هزار و دوصد و هفتاد و چهار سال  
نفر خدام روانه منزل مقصود یعنی بلده طیبه حضرت محبوب رب العالمین  
صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین گشتند و آرزوی سالهای و راز  
بظهور رسید که از شاهده جمال با کمال و تقای جان فزای معجود رب العالمین  
سید المرسلین علیه الصلوات و التسلیات شرف و جهان حاصل گشت  
و حکم فیض توأم آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم به اقامت بلده طیبه  
شرف نفاذ یافت پس حضرت ایشان در ماه حجب سال مذکور بآن طایفه را  
از مکه معظمه طلب فرموده بسکونت آن بلده طیبه بسرفرازیهای و جهان رسانند  
ساختند آنچه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از القامات و مکرمات  
بحضرت ایشان و فرزندان کرام ظاهر و باطن بظهور رسید اگر بقیه مسلم  
آورده شود موجب تکمیل است فمن شاء التفصیل فلیراجع المقامات  
السعیدیه للعلی الاصفهانی الشیخ محمد بن محمد کرام السعیدین لعل الاحق

شاه عبدالعزیز  
بی مولد  
شاهزادیم  
دانش را  
و شایان  
و عظیم  
و احفاد  
در از وطن  
بقدریم  
ت شرفی

نشر نمای این تئیروران بلده طبعیست تربیت حضرت جد و حضرت والد و  
و تحصیل علوم نقلیه و عقلیه و استفاده نسبت باطن و سلوک طریقۀ نقشبندیه  
مجددیه دران مقامات عالییه بهمت غالیه و توجهات سامیه حضرتین انجام پذیرفت  
و حضرت والد هم به خلعت مسند نشینی مشایخ و خلافت طاهره و باطنی سراین در پیش  
بعمر نوزده سالگی با موج اقتدار رسانیده از القاسم توجهات بجای خویش در  
اوقات خلقت امر فرموده بقصد حج روانه بطحاشدند تا زمانیکه عود واقع گردید  
تغییر بجای حضرت ایشان مشغول افتاده می بود و بعد وقوع واقعه رحلت  
حضرت والد کم که تا امروز بیست و شش سال سپری شده و عمر هم به پنجاه و دو رسیده  
با مرزبانان خود پی تعلیم مشغولین بسری برم - هر چند لایق این کار بزرگ نیم  
اما از حکم مطاع معذورم - ستاری حضرت ستار جل جلاله و عمر نواله است  
که با این همه عیب ذاتی و نقائص صفاتی پرده داری این عاصی پر معاصی نسبت  
کرم خویش بمنذول داشته مستفیدان را بهیچنیت ایشان بجای رسانیده  
این همه الطاف جلیلۀ مشایخ عظام و انظار قدسیه آبا و اگرام است مرا بنام  
در میان داشته کار را با انجام می رساند و اسرار ناگفتنی در میان می آرد - جزایم  
الله سبحانه عنا و عنهم و نفعنا ببرکاتهم فی الدنیا و النحاة فی الاخری  
و لاوت این ذره ناپیچ و هم شعبان ۱۲۹۳ هجری هزار و دویست و صد و بیست و سه در بی  
اندرون خانقاه عالم پناه حضرت مرزا جان جانان و حضرت شاه غلام علی  
در تیسر مبار روز دوازده زیاده از بیست سال است که بحکم قضاء و قدر از ان دیار  
برکت آفرین زمین بهند مقادیم و در کشتن جذب معنوی بر خطه بقیع را ندیم و می کنم

و از شدت  
و اکثریت  
نقل و  
که از مرده  
می بایست  
دجه ۱  
چنان  
انقلاب  
آنچنان  
شان عا  
از و جوان  
که محبت  
پنجاه اشتها  
روان شد  
آصفیاه  
و مهمانی  
که محبت  
و غیره بوج  
و استغفار



و از شدت شوق و تعلق قلبی بچشم اشکبار و دل پراضطرار گزرا نیدم و می گزرا ندم  
و اکثر نشین مذکوره در راه پور افتادمان بسیر بردم که مولد و مسکن اجدادم بود و با  
نقل و حرکت از آن دیار و مانع مراجعت امیر آن بلده نواب کلب علیخان مرحوم  
که از مریدین و مستفیدین حضرت و الدم بوده شد و اغراض و اکرام و انقیاد چنانکه  
می بایست نمود و خدمات شایسته چنان که شایان است بتهنیه می آورد -

رحمه الله تعالی و اسکنه الجنات العلی بایام حیات آن امیر با توقیر  
چنان بسته رفته بایستی محکم بودم که بظاهر مراجعت و شوار می نمود - اما بعد از  
انقلاب بی شمار در اهل آن بلده پیدا شد حادث ایام موجب اجرا و نفاذ  
آنچنان احکام و ضوابط گردید که از آن شدائد و تحلیف گوناگون باحوال  
شان عائد آمد چون که دلم را فراق دیار همواره میقرار می داشت و اکنون  
از وجوهات مسطور از حد گزشت **توکل الله الناصر للمعین**  
مکرهت به سفر مبارک بستم و با اهل و فرزندان و عزیزان و رفیقان که تقریباً  
پنجاه اشخاص اند بخدمت حرمین شریفین نرا ذهاباً الله تعالی تشریف و تکوین  
روان شده تا بلده حیدرآباد و کن بحفظ و سلامتی رسیدم و از سر کار نواب  
آصفیاه نظام الملک میر محبوب علیخان بهادر ادام الله سلطنته لوازم ضیافت  
و مهمانی چنانکه لایق مقام بود بظهور پیوست - اکنون بر عزم روانگی منزل مقصود  
مکرهت بسته چست شسته ام - اما شومی طالع راه های روانگی از بنا و سببی  
و غیره بوجوب ظهور مرض طاعون و منع حکام وقت مسدود گشته و بواسطه آن  
استغفار از حضرت خداوند کردگار مستعدی ام که در و در این همجور دل و فکر

بیدار محبوب دل نواز ب حفظ و عافیت و سلامتی برو بجز مع اهل و اولاد و رفقا  
 رسانیده سر بلند در دو جهان کند بعیت

چشم دارم که دمی اشک مرا خشنوبل ای که در ساخته قطره بارانی را

چون که طینتم مخمخمر محبت واقع شده و از عهد صغیر من منظور نظرد سوخته

شعله های آتش عشق پیشوای عارفین و جبریل امین زمره عاشقین حضرت

شمس الدین حبیب الله مرزا جان جانان منظر قدس سره الانور بوده

ازین جهت گاه ناله های درد آمیز و فغان های محبت خیز بغیر تعلیم از احد

از شوق غریب اقل و باستدعای اجاب اکثر به پارسی وارد و از غفلت

مشباب سر بر زده - اگر چه از درجه شاعری و از مرتبه سخنوری دون است

لیکن چون که از مضامین عشق و محبت و در و فرقت مملو و مشحون یکی از دوستان

این همه غزلها و اشعار تا هموار فقیر را در سلاله هزار و سه صدم با وجود

تقداد و حرمت و دین محض از اشتیاق به ترتیب پرداخت - و از حسن اتفاق

نام سال تائیدی این جمیع موافق سه ترتیب انتخاب معصوم برآمد اگر چه

این اشعار در نظم در خور آن نبود که بزبور طبع محلی و مزین گشته بملاحظه

سخنوران در آیند لیکن مجین با وفا و مخلصین با صفا و بلده فرخنده بنیاد

حیدر آباد باعث شدند و از مسئول ایشان چاره نمیده امروز که روز

شنبه هفتم ماه مبارک رمضان سال ۱۳۰۳ هزار و سه صد و چهارم هجری

بیست و یکم ایشان کردم و صلی الله تعالی علی سیدنا محمد و آله و اصحابه

الاجتاد الی یوم التمام

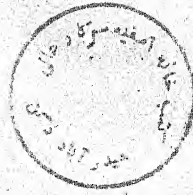




# غزلیات فارسی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

روایت الف



گویا بود بندگرتو هر دم زبانِ ما	تار شسته حیات بر آید ز جانِ ما
کز نور حسن نشت منور جهانِ ما	رو پوشش اگر شوی همه عالم شود سیاه
اکدن بنار و عشوه سرخاں توجانِ ما	خوگر به لطف و مهر چو اے شمع کز ده
بهرگز ز کوسے یار سبب تخوانِ ما	بگزار ای ہما کہ نصیب سگان شود
واعظ بود و بکویہ جانانِ جنانِ ما	شو قم بجز و جنت فردوس کی بود
چون دید در چین قدس در روانِ ما	قمری ز عشق سر و بیکبارگی گزشت
باقی نماند هیچ ز تاب و توانِ ما	رحمی با کن و سدا لیں ما گزر
دار و پیش ز ریخ مندراتی توجانِ ما	از عشرت وصال تو راحت کجا رسد
قاصر بود به شکر عطایش زبانِ ما	انعام حجاب ز خالق ما رسد

سید حق

معصوم از فیوض کثیر رشید حق

رشک ریاض خلد شد گلستانِ ما

زخمی و گرسبان پی قلب مکارِ ما	تیر نگاہ باز بین گن نگارِ ما
بر و از ارتقا ب رخ گلستانِ ما	گلہا کف مند چاک گریانِ بیک
گر بر کشد نقاب ز رخسارِ ما	ترسم کہ بجز نہ بیند بسوے غیر

گلشن زلاله زار دلم داغ چیدہ آتش زند بزرگ گلستان بہار ما  
 بر دم خیال نرگس چشم کسی بجاک نرگس دمیدہ است بطرف فرار ما  
 با فصل نو بہار دھستہ انم مرا چکا باشد بوصل و ہجر خزان و بہار ما

معصوم از توجہ شاہ رشید حق

شد نو جملہ گریزین دیار ما

۲۰  
سید حق

ہر وقت جوید لیلادل ما مجنون دل ما شیدا دل ما  
 چون کعبہ داری در سینه جلوہ کو جلوہ گاہست الا دل ما  
 در شوق طیبہ گزیدہ شبہا ہر روز جوید لطیادل ما  
 از دیدہ جوشد اشکم چو طوفان از شوق گشتہ دریا دل ما  
 از ہجر جانان ہر وقت نالان ہر لحظہ گوید اسے وادل ما  
 ای شاہ بطحا تا چند دارد در ہجر شرب غمہا دل ما  
 بی پردہ حنت بناتو دلبر تابش ندارد والا دل ما  
 از تیغ ابرو و زتیر ترکان وار و جراح صدا دل ما  
 مفتون حنت ماند تو دانی جز تو نہ خواہد صلا دل ما  
 تار و زخم در کوسے دلبر افتادہ بینی صدا دل ما

در عشق آن گل نالہ چو لیل

معصوم تا کے شہا دل ما

رویف تار



گر کند آن شوخ با من لطف با احسان آید  
ور کند ظلم و ستم با جان من قربان آید  
عشق عشاق جهان باشد زلف خط و خال  
ارتباط قلب اسی عاشقان با آن آید  
منع ملامتی کند ناصح ز من نوشی مدام  
خود منی بیند که ترا ز داغها دامن آید

ن  
سید حق

چون نباشد شاد معصوم ای رشید حق علم  
مهربان بر حال زارش روز و شب جهان آید

دوش از مجلس من چون شمع خوابان برخت  
از دلم آه و فغان ناله و افغان برخت  
هر که آمد بحضورت بمرا دش برگشت  
لیکن این دل شده با حشر و ازان برخت  
دود آه دل سوزان به هوا رفت چنان  
که ازان چرخ دگر بر سر دوران برخت  
آتش دوری دلیر بدلم شعله نسزد  
از پله آب زدن دیده گریان برخت  
قصه درد دل خویش چو خواندم بچین  
شور و افغان ز دل مرغ خوش الحان برخت

ن  
سید جمعه عالم

ای رشید همه عالم سوئے معصوم نگ  
کز فراق تو ز دل ناله و افغان برخت

شوخی رعنا را که چشم دیده است  
نقد دل آن بر ملا در دیده است  
چون خاتما دست خوابان میر  
آن مگر پای کسی بوسیده است  
ساقیا صباه کین دل لیس  
از نگاهش جام مانوشیده است  
بیم محشر و اعطان رامی سزد  
کین دلم شب با هجران آید  
بجو ذره پیش او هر جهان  
آنچنان خورشید قلبم دیده است  
روز محشر محشر بر پا کند  
در کنارم قنیه خوابیده است

شکر ایزد هر نفس معصوم کن

سجده حق

چون رشید حق ترا سجده است

تا قیامت بر درش شام و صبح افتاده است	هر که را بر رخ من چون یک نظر افتاده است
حلقه زلفش نگر گرد که افتاده است	آن پریر و خود اسیر حسن خویش برده است
اینکه می بینی همه خون جگر افتاده است	داغهای باده ای زاهدان بر دهنم
چاره که کچه اش صد بال و پر افتاده است	قاصدا تو هم نشان کوی جانان یاکیر
هر سرشک چشم من بچون شر افتاده است	در دل من عشق آتش آبخنان افروخته
سقف گردون زمین زیر و زبر افتاده است	این چه شور انگنده افغان دل چو خط آ

بهمچو پیرم شد رشید و دوسر معصوم

سجده دوسرا

بر در او جبهه ساحن و بشر افتاده است

## ردیف دال

دلم ز اسرار حق معمور باشد	دجودم شعله از نور باشد
بطاهر گرچه از من دور باشد	ز جان نزدیک تر هست او بجان
دلم از نور او چون طور باشد	نمایان ست در دل جلوه ام
اگرچه آن جاب از نور باشد	مرا تاب حجاب نیست جانان
دخت رشک هزاران خوبا	نباشد هیچ دلبر با تو همسر
منور تر ز کوه طور باشد	زمین و کوه و صحرا سینه
اگر چه شمع از کافور باشد	مقابل که شود با ساقی بین
کز دالم همه مخمور باشد	ز چشم من تو باشم بحیرت





منم حاضر براس جان تباری  
اگر قتل ترا منظر باشد  
دشمنم ست تو مخمور بستم  
نه منظر رمی انگور باشد  
ز نور لوز حق اندر دینم  
تجلیها بزرگ طرب باشد

سید حق

ترحم کن رشید حق معصوم

دلش از فرقت رنجور باشد

ماشتت گرچه ناتوان باشد  
تاب حسن تو همچنان باشد  
هر دله کو اسیر زلفت شد  
که دران فکرین و آن باشد  
سوئے محراب سجده زاهد  
قبله اتم ابروی بتان باشد  
غم مخور تو دلا که رحمت او  
چاره ساز کهان جهان باشد  
در عشقت چه لذتے وارد  
باشد این درد تاجهان باشد  
وقت فرصت دلا غنیت دین  
توسن عمر تو دوان باشد  
وصف لعل لب بود ممکن  
همچو سوسن چو ده زبان باشد



بیم محشر نه باشدت معصوم

شافت شاه مرسلان باشد

نقاب از روی خود چون یار داکرد  
ندانم حیرتش بادل چساکرد  
چو شوخی کرد کن بادست و پایش  
بشوخی آمده خون حساکرد  
چو گفتم من مریض عشق تو گفست  
بزهر قاتلت باید دوا کرد  
چو غمش آورد بوبه زلف دلبر  
چه احسانها بمن باد صبا کرد  
شکایت چون کنم از غیر مردم  
که با من هر چه کرد آن هشنا کرد

۸۹۱۵۵۵۱

۱-ص ۴

بمرد از فرقت صیبا و بلبل  
چو از بند قفس ادرارها گردد  
که از یبک بکسب زغبان جنابها  
نه شاید برستم چون و چرا گردد  
بکن رحمت بحال زار عاشق  
نمی بسینی چو عاشقت بها گردد  
نیالوده بدانغی دامن من  
دلے این عشق اور سوا هر اکر د

سید حق

لگا هست ای رشید حق به خصوص  
ز دل سلب خطور ماسوا کرد

ترا مژده اے دل که جانان رسید  
چه دشوار مشکل چه آسان رسید  
لگا هست که بر دل زغبان رسید  
همانا که تیرے ز شرگان رسید  
مشو تنگدل از خندان معیوب  
که اینک بهار گلستان رسید  
خزیزان ز قهقلم نگرید خون  
ز تیغش به سبیل دگر جان رسید  
ز وحشت بیا سود دست جنون  
که چاک گریبان بدامان رسید  
بتاب جمال رخ و لب سرم  
تواند کجا مهره تابان رسید  
ندیدیم از انحصار اثر در چمن  
چه آفت سر غنچه لیبان رسید

به معصوم فرمود شاه رُسل

که عهد جدائی به پایان رسید

از تاب رخت مهر درخشان گل دارد  
وز حسن تو ای مه مه کنعان گل دارد  
از پنجه تو پنجه مرحبان گل دارد  
وز لعل لببت لعل بدخشان گل دارد  
از گریه من خاطر جانان گل دارد  
وز خنده من طبع رقیبان گل دارد  
از آتش سحر تو بدل شعله بلندست  
زین محرم من آتش سوزان گل دارد



هر خشم جگر خنده دهان است ز لذت      از خنده آن غنچه خندان گله دارد  
 در هجران خوشدل و شادان شده من      کز شوق دلم خاطر هجران گله دارد  
 مصروف تماشای بهار دل خویشم      طبعم ز تماشا سگستان گله دارد  
 از کشمکش عشق رشید د جهان بس

سید و جهان

معصوم به تنگ آمد و جانان گله دارد

شب جلوه گر بنام آن رشک حور بود      در شش حیت ظهور تجلی طور بود  
 و اعطای به پیر میکده تو بدگمان مباش      هر ساغر م که داد شراب ظهور بود  
 اکنون چه باعث است که بهر شب طلب      از پیش وصل تو بمرور شهر بود  
 آن هم رواندشته این چرخ بهر شمار      ما را که گاه به بهر شش عبور بود  
 گر اندم به بزم تو جانان ز من مرغ      کز اشتیاق دید دلم ناصبور بود  
 ز افغان و آه و ناله عشاق بقرار      هر دم بکوه شوق چه شور شور بود  
 احسان ناتوانی و لطف صبا به برد      در نه حرم دوست ز من دور دور بود  
 همتا آن گاه گشتند مهر و ماه      زان تاب رخ که غیرت صدها بدور بود

معصوم رو به حضرت شاه رشید حق

کان ذات پاک هبط اسرار و نور بود

دارم دلی شوریده چون شعله سوزان بغل      شاید نشیند آتشم آید چو جانان در بغل  
 از داغماند ز جگر شگفت گلهای شکر      دلم بود از عشق او گلزار پنهان در بغل  
 از بهر گل غوغا کنی ای غدلیب بقرار      اینجا بیا بنگر دلم دارم گلستان در بغل  
 بودی هم آغوشم همیشه آیدان شوق چشم      ای کاش شکم من دلم کوه دیبا بان در بغل

سید حق

دلیف لام

اسراج بحر عشق اوجوشے زند اندر دلم ضبط بکا کے میتوانم ہست طوفان در نخل

احمد از پرتو نور جمال حضرت عبدالرشید

داری دل معصوم تو یا مہربان دخیل

مراد تھے بودیں غوش کہ رویار می بینم ز شرب جام وصل از زبان کاشم پیر

کجا طالع کہ یابم بار در بزم شہ خوبان کجا قسمت کہ اسی ہمدن زبان گلچشم

تماشای رخ دلبر مرا کافی بود ہدم بدین طالع نمی زید بہر گلزار شبنم

چہ گویم سختی بجران چہ بر جان دلم نیست تو حال گریہ شب را پیر شمع با نیم

با غیارم کنی الطاف با من جور ہا چنانا بکن جسے من بشد کہ از عشاق دیریم

توفیق الباب از خواہی در میان حکم گیر کہ از پیر مغان ز اہچنین گشت یقینم

سدا لائق بحال زامعصومت غاہر کن شیدا لائق

کہ از دوری و مجوری بسے مخزون و غمکنیم

خواہم بکنج خانہ تنہا گرستین با عجز و امانا بدعا ہا گرستین

زید بشوق آن قدر عیا گرستین سنے در ہوا می قامت طوبی گرستین

حالم ز ہجر یار چہ پر سی تو چارہ جو در روز آہ و نالہ و شبہا گرستین

سین غم ز گریہ چشم شود ز کم خواہم بدام از ہمہ اعضا گرستین

خواہم ز گریہ ام ہمہ عالم شود پُر آب اسے چشم تا بکے بہدارا گرستین

ارض و سما ز گریہ پراز آب گشتہ است بینم کہ میرسد کجا ہا گرستین

اندک کہ عاشق تو نہ عالم سفر کند سودے نمی دہد بہ تنہا گرستین

شلت جفا شعار نباشد دیر چنان وین بسوسے ماوند بر اہا گرستین

مسبحا سوی من کہ بلند ز یکمین نما  
چشم کہ در بر سیم بان با یکین نما

غبار از چشم کہ بوسیم پا عمار  
شیدہ باز سوی من با یکین نما

شکستہ ز چشم کہ بوسیم پا عمار  
نظارہ کہ دباغیم بران با یکین نما

بجوان گاہ تو کہ با من شکار  
بکویہ پیما چنان با یکین نما

نظارہ کہ بکشتن چو شبنم  
نظارہ کہ بکشتن چو شبنم

وینا در فراق دل ہی نام گنج  
چکار بر بخت چو شبنم

وینا در فراق دل ہی نام گنج  
چکار بر بخت چو شبنم



تا شیر گریه نیست ترا ابرو نمبار  
آموز طور عاشق شیدا گریستن  
سوز دلم ز گریه چشم نمی رود  
سودم نمی دهد بداد اگر گریستن  
ای چشم و جلد ریز تو ضبط بجا بکن  
رنجیده کرده است مرا و اگر گریستن  
ابر مطیر و برق بر بزمست شود بهم  
خندیدن از تو باشد و از نا گریستن  
خواهی اگر نهی که بمقصود دل رسی  
باید ترا بطیعه و بطحا گریستن

سید جهان

روایت

معصوم را بگفت رشید جهان چنین  
در روز فکری باید و شبها گریستن

ای که از انوار حق شمع جمال روی تو  
سجده گاه اهل دل باشد خم ابروی تو  
کحل چشم عاشقانت یا رسول الله  
زان سبب سایه ندارد قفاست لجوی تو  
مصحف روی منور مطلع انوار حق  
منع نور خدا باشد جمال روی تو  
ظاهر دست و گلویم بسته زنجیر نیست  
این چه باشد می کشد هر لحظه مار روی تو  
جان و دل را من فدای لطف چنان کنم  
گر غلامی یک نظر آن گوشه ابروی تو  
جان عالم میرود از جنبش نمیش تمام  
این چه طرفه و صیف دارد حلقه سیوی تو  
افضل خلق خدا بی شبه ذات اقدس است  
بهر از کون مکان باشد سر یک سیوی تو  
یک نظر بر من بکن ای رحیم عالمین  
مضطرب کرده مرا آن چشم تو ابروی تو

بوی مشک و بوسه غنبر که سحر معصوم

مست کرد جسم و جانم یا نبی خوشبوی

روایت

از خانه بے نقاب چو جانان برآمده  
گویا بزم هر دو خشان برآمد  
هر کس ز بزم آن شمع جوان برآمده  
بتیاب و بیقرار و پریشان برآمده

آتش فکنده است بر بند نقاب او  
 آهیم چنان ز سینه سوزان برآید  
 بلبل زجان گزشت و گریان دریده  
 چون شک گل سیگلستان برآمده  
 بے پرده حسن یار چو دیدند یک نظر  
 یک آه میخود از زستان برآمده  
 برکش تو رشک ماه ز رویت نقاب را  
 با صد فرد غما سه تابان برآمده  
 از سوز دل چو اخگر آتش نشان بود  
 هر اشک کان ز دیده گریان برآمده

حضرت رشید حق سوری معصوم یک

سید حق

جانش بلب ز سختی هجران برآمده

تشنه آب حیات لب جانان مدد  
 طالب کرم نگر نگران مدد  
 کاوش دل زود تا نخورد زخم دگر  
 تیغ ابرو مدد سے ناک شکران مدد  
 ره نماید بمن تا در جانان بزم  
 بادی مقصد کل خضر بیابان مدد  
 آتش دوری دلبر کشد غیر از وصل  
 جذب دل مدد سے دیده گریان مدد  
 دستے شد که میخانه نباشد فوفا  
 شور رندان مدد سے نعره بستان مدد

کن به معصوم نگا هر که مطلب برسد

جان جانان مدد سے منظر نروان مدد

شوخی ادا دل را با آفت جان کستی  
 غیرت مهر در شک ماه روح روان کستی  
 عاشق خوی تو منم دال بوی تو منم  
 طالب کوئے تو منم راحت جان کستی  
 غنچه دمان و گلبدن رشک هم گلچین  
 غیرت بوسے یاسمن سرور روان کستی  
 بنده زشت تو شدم سبز کشت شمیم  
 بوی بهشت تو شدم غنچه دمان کستی  
 جان مرا توئی بقا پرده ز روی خود کشا  
 تاب حجاب تو کرا آفت جان کستی



سید دوسرا

شاه رشید دوسرا منزه ست بی نوا

رحم بکن باوشها شاه زمان گیتی

بجز آن بت نمی زید بکس شان خود آئی  
 اگر خواهد کشد آن بت یک غمزه هر عالم  
 خدا را می نگارن بکن رمی بدین حسته  
 چه گویم شغی دلبر چه بیاب و تو انم کرد  
 چنان خاطر برشانم ز عشق زلف تو جان  
 گلستان بتو رشک گل همه رنگشان داد  
 تو در انداز حسن خویش فردی در جهان جان

حسینان جهان را می سر و پیش چینی  
 و گر خواهد کند زنده یک حرف میحانی  
 که رفت از دو بیت تان دل ز جان آئی  
 یک غمزه بود از دل به صبر و شکیبائی  
 چه در شهر و چه در صحرا بگردم چه سودائی  
 به گشتش اگر آئی بحسن خود بیارائی  
 ترا زید که در جهان کنی دعا بگفتائی

سید حق

رشید حق چنین فرمود با معصوم کانی نادان

خدا دانی خدا بینی بود در کج تنهائی

کاکل افکنده بدیدم رخ ماهی عجب  
 شب صلیت شده این چو گنای عجب  
 آفتاب عجب ابر نیای عجب  
 قهر آورده من هست لکای عجب  
 بسرترتم از عشق رخ سبز خط  
 سبز زاری عجب رست و گیای عجب  
 شب که بر غم نقیان بر من بود  
 صبح گاهی عجب بر شب ماهی عجب

سید دو جهانند

شه رشید دو جهانند برای معصوم

مقتدا عجب پشت پنا عجب

خمس غزل حضرت شمس الدین ایشب ناز جان جانان منظر قدس ایشب سر

مهر ریت ز پس مرده دختشان شده است  
روی هجران ز سر مهر تو پنهان شده است  
دل از عشرت وصل تو گلستان شده است  
تا بن غنچه خاموش تو خندان شده است  
زخم پنهان دل از سینه نمایان شده است

شکر این دوز پستی ستان ما  
عشق پیود می جلوه جانان ما  
شد منور ز تجلی همه کاشانه ما  
شکر طفلان که سر تربت دیوانه ما  
از هجوم شر سگ چراغان شده است

مستی شد که ز عشقت بده بیگانگی  
شده ملبوس ز قلبم همه فزانیگی  
از سر باز کرد شمع بده ستانگی  
تا کجا نشکفت حسرت گل دیوانگی  
طرح اش از ته دستار نمایان شده است

این چه انصاف بود ای سدا دلبر ما  
همه خوبان جهان ندانم کجا  
باد جانم سر الطاف تو اید و سفا  
غیرت و لبریت آه کجا رفت بیا  
سبز تربت من وقف غزالان شده است

سید جهان  
شد شید و جهان داد و بد مصوم ایام  
تا که یابد دل او از غم اغیار فراغ  
حسب حالش بود این شعر که دارد بلاغ  
عشق و صد کوه المظهر یک شمشیر بلاغ  
دلش از عشق بتان سخت پشیمان شده است

ایضا تخم غزل حضرت الدین حبیب جانان منظر قدس الشریف

تحفه بهر یار یغیشم من کنون آورده ام  
قابل قدر رخ و دم پس خیزد و آورده ام  
کن قبولش پیش تو من سرگون آورده ام  
گر چه من سید ضعیفم مشت خون آورده ام



نذر صیادی پری بهر شگون آوردهم

همنشینان بر شما خزن طالع غم مباد      شد عنایت بهر من از حضرت العباد  
این که ما بر سر کین ضعیفی تا نهاد      دادی مجنون بعد از من پیر از گرد باد

بعد عمر بے خاک اورا بر جنون آوردهم

بر سر مردان که حمل کو بهها دشوار است      کار او شان در حقیقت کند بکشتار  
کو کهن کار که کردی قابل گفتار است      جوی شیر آوردن از کبسا چندان کار

من ز کوه سینه خود جوی خون آوردهم

بهر نفس قیامت خود چشم گریان بهر است      حسب عالم هر زمان بس دام بجز آن است  
بهر من کج نفس که هم صیقل بهر است      از چنین آزادی بیوقت زندان بهر است

گل چروفت از دام شت پر بردن آوردهم

دائما یارب بود در قسمتم ایام بهر      چون کند معصوم تدبیر خویش از شام  
تو که فرامی خودت ای حقیر از آلام بهر      من که مظهر آب میشد ز هر دام از نام

تاب این غمها نمیدانم که چون آورده ام

مختار غزل حضرت مولانا محمد عمر نقشبندی مجددی قدس سره العزیز

چو آفتاب جمالت بدل عیان باشد      مرا ز پرده رویت چو آریان باشد  
بدین فروغ شمعش نهان چنان باشد      به پرده روی جهان سوز کوهان باشد

حجاب نیز تابان نیست همان باشد

خدا بطور دیگر که حسن تو ای کجاست      فرزند جلوه حسن تو بر گل شمشاد

همیشه گلشن حسن رخت بود آباد      بهار لاله و گل را خزان کند بر باد

همیشه حسن و جمال تو همچنان باشد

خدا چه برگ خاکن زبان من قابل      که بخت و طالع من چون شود کامل  
مگر بر تبه پا بوسیت رسم قائل      بدین بهانه قدم بوسیت شود حاصل

همجای برگ خاکش این زبان باشد

ققان و آه و بکا در ساق تو چند      دلم ز سختی حسرت تو تا بکے در بند

اسیر زلف تو مهتم بحسین تو فرسند      شهید خنجر نازم بجان تو سوگسند

گواة قتل من زار رنگ پان باشد

چگونه رام و طعم حبیب من گردد      بے چه فضل الهی طیب من گردد

چه فضل ذات خودم خود قریب من گردد      چگونه جلوه جانان نصیب من گردد

که اشک دیده خوشیم حجاب آن باشد

دمام حال من زار همچو محسنون باد      روان بفرقت لیلی چشم چون باد

دلم ز عشق پری رو همیشه پر خون باد      پر سینه ناله و افغان همیشه افزون باد

ز دیده خون جگر دامن روان باشد

دلم چه تاب نیار و بغیر جلوت خاص      خدا شریک مگردان و گرنج اول خاص

خوشم بهر که چونیم کسی بجزرت خاص      خداست قادر مطلق که روز و رخص خاص

من تو باشم و دیگر نه در میان باشد

کسے ز دولت بخشش بکبر طغیان است      کسے ز زهد و عبادت بخوشنایان است

خدا بداد بهر کس چنان که شایان است      غرور و نازد که شمه برای شاهان است



سرنیاز غلامان برستان باشد

رشید الحق من معصوم چون قرین دارم      چرخ پرش عشر من حزین دارم  
خوشم که شافع خود شاه مرسلین دارم      عمر بقول سعید ازل یقین دارم

شفیع روز جزا شاه مرسلان باشد

تخمین بر غزل طوطی هندوستان حضرت امیر خسرو علیه الرحم

زالفت درد دارم با که گویم      ز سوزشش چون شرارم با که گویم  
کسے مونس ندارم با که گویم      ز عشقت بیست دارم با که گویم

ز حیرت خوار دارم با که گویم

لقد زاد الهول فیکم جنونی      و سال العین من دمع الیون  
دانی مٹ من حبس الجفون      ز احوالم نهی پرسی کی چونی

پریشان روزگارم با که گویم

کسے از من نمی گیرد سلا می      نه از پیران نه از خردان غلامی  
نمی یابم بر د از من کلامی      اگر خواهم که بفرستم پیای

کسے محرم ندارم با که گویم

بر اغیار حال خود چنان گفت      بکوران کے سوز راز نهان گفت  
چگونہ سر مخفی راعیان گفت      نه کس محرم که راز دل نهان گفت

هزاران راز دارم با که گویم

رشید الحق می معصوم خود کو      ز درد دوریت گرد و بهر سو  
بود جالش چر قول این غزل گو      نثار و جز تمنای تو خسرو

فراوان خوار و زارم با که گویم  
 ایضا خمره بر خزل حضرت امیر خسرو علیه الرحمه  
 جانم به لب رسیده ز درد جفای تو یابد کجای قرار دلم جز نقای تو  
 بیند نه سوسه غیر صنم مبتلای تو هر شب منم قاده بگره دسلی تو  
 هر روز آه و ناله کنم از برای تو  
 بامن جفا شکاری و یا غیر با وفا تا که ز وصل غیر و ز هجرت کنم بجا  
 مردم ز دوریت سر بالین من بیا هرگز شب وصال تو روزی نشمار  
 ای دای بر کسیکه شود مبتلای تو

با غیر مهربان و بمن چربا مشو با من مکر و به رقیب صفا مشو  
 خون شد دلم ز هجر من پر و غماشو جانان باین شکسته دلم پیوسته شو  
 عمری گزشت فی شده ام آشنای تو

گویا بود بنام تو هر دم زبان عشقت خدا گواه بود جز و جان من  
 یاران همین بود پس مردن نشان من روزیکه ریزه ریزه شود استخوان من  
 باشد هنوز در دل ریشم برای تو

معصوم مشفق گذری کن ز راه طاعت شاه نظام را خبر کن ز راه طاعت  
 فرما به خسر و سحر کن ز راه طاعت بر حال ناز او نظری کن ز راه طاعت  
 تو باد شاه حسنی و خمر و گدای تو



حصّۃ دوا

# غزلیات اردو

۱۳۱۴  
س ۱۳۱۴  
۱۳۱۴

# بسم اللہ الرحمن الرحیم

## ردیف الف

مطلع ہو مرادل افق مہر قدم کا  
 جب جوش پہ آیا تھا ترا بجز کرم کا  
 ہو ذات منزه کی تجلی تری دائم  
 شایان عبادت ہی نقطہ ذات ہی تری  
 اک پل میں کئے تو نے ہیں موجود و دعا  
 ہیں مبدی فیاض سے انعام پیالے  
 یان دل میں نظر آتے ہیں کچھ اور عالم  
 عاجز ہی تری ذات کو ادراک سے مخلوق  
 زاہد کو ہی تقویٰ کا تو عالم کو عمل کا  
 کی تو نے مجھوں پہ ہو کیا کیا نعمت  
 گنجینہ اسرار ہو مخزن ہو نعم کا  
 بیدار ہو اجنت و ہیں خفتہ عدم کا  
 یارب میں ہوں محتاج عنایات کو کم  
 کیا تاب کھے کوئی بجز خوف نعم کا  
 ہے حوصلہ یان سپت سہی اہل ہم کا  
 ہو شکر ادا کیونکہ ترے فیض و نعم کا  
 کیا سامنہ رتبہ ہی مری ساغر جم کا  
 کب پہنچو وہاں رتبہ تعقل کو قدم کا  
 جھکد بھی ذریعہ ہے تری جود و کرم کا  
 ہوں میں بھی سزاوار عنایات عظم کا

پہنچاؤ رشید دو جہان تا مقصود

مشتاق ہی معصوم بھی اب فیض اتم کا

پڑا ہی تو اہم پر یہ کسے ردی تابان کا  
 ازل سے رجسٹر ساری ہو غلطی جان کا  
 ہوا ہی شک مہر و ماہ نقشہ کیون ان کا  
 مری آگ و جھٹ ملاح ہی تو حور و غلمان کا

سعد



نقاب اولیٰ کیس نہ روی انور شب میں  
ہزاروں لذتیں ملتی ہیں اس عشق مجنون میں  
نکلتا ہر بن مونس سے ہر شعلہ نار الفت کا  
پریشان کن نشان ہوں سر اسرہ ہون پریشان  
لبعلین کو الفتیں جو روتا ہوں تہ ہوتا  
کوئی کہد یز لیخا سو کہ دیکھ چشم سرت سر  
یہ ہر وہ ماہ کیا ہیں رونق بزم حیاں تو اھر

رشید حق کا ظل عاطفت معصوم سر سبز  
دم آخر نہیں ہر خوف بھکو مکر شیطان کا

روز محشر دیکھنا وہ ہر بان ہو جائیگا  
میرا اوج کبھی تش نشان ہو جائے گا  
لخت ہاوی دلو میرے تم حفاظت کی ہو  
تم بھی بہر سیر آنا بعد مردن قبر پر  
یہ دل نالان نہیں ہی قابل ذوقین  
جکو تاب بخش دل نہیں معذور ہوں  
کیا غضب کہتے ہو کھو لو تم نہ اپنی لغت کو  
حال دل میرا نہیں ہی قابل اظہار خلق

میرے جذب دل کا دان بھی امتحان ہو جائیگا  
مثل آتش شعلہ زن سارا جہان ہو جائیگا  
قدر ہوگی غیر کا جب امتحان ہو جائیگا  
میرے ہر اک داغ سو اک گلستان ہو جائیگا  
مرقد و نبین در نہ پہر شور و فغان ہو جائیگا  
گل نہ لاؤ قبر پر وہ بد گمان ہو جائیگا  
ایک عالم کا ابھی دیکھو زبان ہو جائیگا  
در نہ ہر فرد بشر نالہ کنان ہو جائیگا

سید دو جہان

شہ رشید و دو جہان معصوم رشیدین  
مسلک رشد و ہدایت چہ عیان ہو جائیگا

واعظ کے وصف حور نے کیا مزا دیا  
لب پر ہنوز نغمہ بل من مزید ہے  
دیکھینگے روزِ حشر کہ دیکھینگے کب ہر  
رو کر کبھی جو میں نے کہا اوس سے دل  
انکا رہا اونہیں اثر حسن و عشق سے  
تھی اشتیاق دید سے تکلیف نزع میں  
تا شیر آہ و نالہ کی اتنی تو چاہئے  
ذکرِ پیش و حور نے واعظ غضب کیا  
فریادِ پیش واد و حشر نہ ہو سکی  
سر شا کیا کیا ہوئے عشق و فرسے  
اوس کا خیال رہتا ہی اوس کو عوض یہاں  
اللہ سے نصیب کہ ہم کا لم ستان  
اللہ روتہ جی حسن کی آتشِ شلیمان  
دیکھا جو روی یار کو تسکین ہو گئی  
یہہ اضطراب دل ہو قیامت کا خطر  
کے کے فروغِ حسن کا یار بظہور ہے  
اچھا ہوا کہ چھوٹ گئی در دہجہ سے

گویا تمہیں کو سامنے لا کر بٹھا دیا  
ہر چند تیغِ ظلم نے سر کو اوڑا دیا  
گوشہ نقاب کا جو کسی نے اٹھا دیا  
مرد نہ پہیر کر وہ رشکِ قمر مسکرا دیا  
آئینہ دیکے ہاتھ میں جگڑا مٹا دیا  
ممنون چارہ گر ہوں کہ مجھ کو دکھا دیا  
دل تھام کر کہیں وہ مراد دل دکھا دیا  
عالمِ شب وصال کا مجھ کو دکھا دیا  
جلوہ کچھ اس اداسی کسی نے دکھا دیا  
جام وصال غیر مجھے کیوں پلا دیا  
مجھ کو دلِ حزن نے یہ مشرہ سنا دیا  
آزردہ ہو رقیب نے مجھ کو بتا دیا  
جلوہ دکھا کے سارے چین کو جلا دیا  
مجھ کو مری نگاہ نے اچھا مزا دیا  
جس نے تمام کون مکان کو ہلا دیا  
صحر اکو کے جلوہ نے گلشن بنا دیا  
کیفیت وصال نے بیخود بنا دیا

کی حضرت رشیدؒ فرمائی گئی لطف  
معصوم جو نہ دیکھا تھا مجھ کو دکھا دیا۔



نور وحدت کا جو دلیں حق کو جوہر کہدیا  
عالم عرفان کا گویا ایک منظر کہدیا  
کیا ہی بخت نارسا ہی یہ بھی حسرت بھی  
ہات سو قاتل نے وقت فوج خنجر کہدیا  
منظر اسرار حق ہو میں حقیقت میں رہا  
عشق کا دلیں خدا نے جسکے جوہر کہدیا  
دہ جو عادت تھی جلائی کی پس من بھی  
جای گل مدفن پہ میرا و سو افکار کہدیا  
واہ مست میں بھی پہنچا خاک سو افکار کہت  
وقت کشتن زیر پا اوس نے مرا سر کہدیا  
ہر زمان ہو میرا سینہ مثل گلشن شعلہ زنا  
دل ہو سینہ میں الٰہی یا کہ مجھ کہدیا

ہو گیا معصوم کو ظل الٰہی کا یقین  
دست شفقت جب شہید حق کو سر کہدیا

۲۱ سید حق

عالم غفلت میں یہ دل با خدا کیونکر ہوا  
کس پر تو پڑ گیا وہ پر ضیا کیونکر ہوا  
عشق کے قصہ سو واقف کچھ نہ پایا زبھی  
یک بیک مجھ کو یہ درد لا دو کیونکر ہوا  
تیرے گھر پر تو پڑی رہتی بین اکثر نجان  
ای سیجا تیرا گھر دار الشفا کیونکر ہوا  
کسکو رتبہ تو نے ای قاتل شہاد کا دیا  
سچہ بتا شوخ ہر قدر رنگ حنا کیونکر ہوا

۲۲ سید خلق

اتنی فرقت کب گوارا تھی شہید خلق کی  
کیا ہوا معصوم تو اوس کے جدا کیونکر ہوا

راز پنہان ہو مرے دل پر کہلا  
پر یہ کہہ سکتا نہیں کیونکر کہلا  
اکت نظر میں سیکڑوں زخمی ہوڑ  
تیرے مرگان کا ترے جوہر کھلا  
کہل ہی جائے گی حقیقت سبکی آج  
ہات میں قاتل کے ہر خنجر کھلا  
دو وزن عالم کی حقیقت کہل گئی  
جام جسم سو جام دل بہتر کھلا  
وصف و مذاں سے بے رخ قرطاس آج  
نچا بچا گنجینہ گوہر کھلا

کیا کہوں کس سے کہوں کیونکر کہوں کس طرح مجھ سے پری پیکر کھلا  
 فیض صحبت سرشید خلق کے  
 جو کھلا معصوم پر بہتر کھلا۔

سید علی

ہات مین تیغ سلے وہ ستم ایجاد آیا  
 دیکھ کر تجھ کو خجس ہوتی ہیں خوبان چہاں  
 تودہ خوش قدم کہ دیکھا جو چمن میں جگہ  
 کشتہ تیغ وفا کا بھی اثر کچھ دکھیا  
 حسن تصویر تصور جو ہمارا دکھا  
 زندہ کر کے کو حقیقت میں وہ آیا جگہ  
 ابھی اجاب میں بیٹھا تھا بہت خوش تھی  
 ایک مدت میں تو آیا میرا قاصد لیکن  
 شردہ عشاق کہ پہر موسم بیدار آیا  
 کس ترقی پہ ترا حسن خدا داد آیا  
 تیری قامت پہ خدا ہونیکو شمشاد آیا  
 میرے مدفن پہ تڑپتا مرا جلا داد آیا  
 بہر بیت کہی مانی کہی بہزاد آیا  
 جان لینے مرے قتل میں جو جلا داد آیا  
 رہ گیا دل کو پکڑ کر مجھے کیا یاد آیا  
 ہامی افسوس مگر بادل ناشاد آیا

شہر شید و دجہان کیوں نہ شادان معصوم

شہر شید

بخت بیدار ہوا آپ کو وہ یاد آیا

بیان ہو مرتبہ کیونکر محمد الف ثانی کا  
 حقیقت ادنیٰ کیا کہی کہ خود ہامی ہو  
 الش سواد کو قطب غوث صمد ہو کو  
 حقیقت ادنیٰ کو مشرب کی بطور زمر کہتا ہو  
 بنی کو خاص وارث تہو شریعت کو وہ تھما  
 سر آلف دوم تہو یاقامت سب یقین جانین  
 کہ ہر رعبہ بیت برتر محمد الف ثانی کا  
 می وحدت کا ہی جو ہر محمد الف ثانی کا  
 می عرفان کا تھا ساغر محمد الف ثانی کا  
 ہی شرب خاص پنیر محمد الف ثانی کا  
 نہیں حسین کوئی ہمسر محمد الف ثانی کا  
 جہان میں فیض ہو کہ اکثر محمد الف ثانی کا



دلی جتنے ہیں عالم کو سمجھی کہتے ہیں یہ دلی  
طریقہ سب سے ہی انور مجدد الف ثانی کا

سید

رشید دو جہان معصوم اتنی عرض کرتا ہی

پلا دیتے مجھے ساغر مجدد الف ثانی کا

بنی کے ظل کا ہوتا نقشہ مجدد الف ثانی کا	ہو کتنا رتبہ اعلا مجدد الف ثانی کا
دراشت از کو کامل پہنچی تھی صدیق اکبر کی	نیکون ہو مرتبہ دونا مجدد الف ثانی کا
عمر فاروق کو علم لدنی کے وہ بھی ظہر	یہ دیکھو علم کا دریا مجدد الف ثانی کا
جناب غوث اعظم نے کہا ہے اکو حقین	کہ رتبہ ہی بہت اعلا مجدد الف ثانی کا
شہستان دلایت کو وہی ماہ درخشاں ہیں	جہاں میں نور ہی پہلا مجدد الف ثانی کا
صفات و ذات حق کو تھے معارف کستہ	قلم تھا کاشف معنی مجدد الف ثانی کا
سیاہی کفر و بعت کی جہان میں بھی	خدا سے جلوہ دکھلایا مجدد الف ثانی کا
جو منکر ادخا ہی وہ فیض حق سے ہو گیا حرم	کہ ہر اب واسطہ اعلا مجدد الف ثانی کا
مرا دین سب ملین او کی صفات ہو گئے حاصل	وسیلہ جس نے ہی پاتیا مجدد الف ثانی کا
اگر پوچھو کہ بعد الف ثانی سو قیامت تک	چہا نہیں فیض ہو کسکا مجدد الف ثانی کا
فضائل خاص تھے مخصوصہ اذن و اعلیٰ ہیں	ہیں اذنین کو کی ہوتا مجدد الف ثانی کا
رسول اللہ کا مقبول ہی مقبول جواد کا	ہو کیا رتبہ ہی کیا رتبہ مجدد الف ثانی کا

رشید دو جہان سے عرض ہی مقبول معصوم

کہ ہے وہ بھی تو اک پوتا مجدد الف ثانی کا

وہ تو کیا غیر بدل قائل تاثیر بھی تھا ~~مطلوع~~ اور نازان مرا کچہ نالہ شگینہ ہی تھا  
کیا کروں ہی وہ ہدف تیر نگہ کا ورنہ دل مجروح مرا قابل تدبیر ہی تھا

جان نثاری پہ مرے کہتا ہوں نازان ہو کر  
سرکھٹ یاد ہو میرا کوئی پتھر بھی تھا  
سچ دشمن نہ سمجھ باعث بیتابی دل  
نالہ شب کو مرا کچھ طالب تاثیر ہی تھا  
ہاتھ کا تیرے تو ممنون ہوں قاتلین  
اوسمین کچھ ذائقہ لذت شمشیر ہی تھا  
زلف دو تار کا دام میں دل ہو اسیر ~~قطرہ~~  
تیرے سے مارنے دلو جگر کو بھی  
سینہ ہمارا آپکا صحرا ہے صید کا

### ردیف با

گر بھانوسے گلبدن کو دیکھہ پائید  
عشق گل کا اپنی دل سے بھول جا عند  
گر خانی ہاتھ تیرا دیکھہ پائید  
شاخ گل کو آہ سوزا سنے جلا عند  
بہو لگا اوس گل کے کوچہ میں جو عند  
رستہ گلشن کا بیشک بہو لگا عند  
داغنامی غم سے ہر سینہ مرا شک چین  
گر ہر گل کا عشق اُسکو دیکھہ جا عند  
توڑتا ہر گل کو گلچین ہلنے بیل کے آ  
پڑنجا کر اوسکے اوپر بد دعا عند  
فرج کر کے کر تصدق مجھ کو گل پر تو ابھی  
گل کے بدلے یا الھی تو دکھا اوس ماہ کو  
مجھ سے نالہ ہم صغیر و کبر سنے جا نہیں  
رؤر شب ہر اب چین میں یہ دعا عند  
مکھو گلخن کا گمان ہونے لگا گلزار پر  
دل ہوا کڑی سے جب باہر عند  
بعد مر نیکی اور نہ تو ہین او بان پر  
کیا بلا پر سوز میں یہ نغمہ ہا عند  
براہوس تو دیکھہ شمشیر و قاتل عند

اگ نظر کیجے کرشید حق دل معصوم پر

اپنی گل پر ہوتا مثل فناے عندلیب

ہر لحظہ بعد مرگ جہر دلو خطر اب ~~قطرہ~~ ثابت ہوا کہ ہر مری قاتل کو خطر آ



تا شیر گزینین دل میتاب کی سرے  
امواج بحر عشق کی طیفانیاں نہ پوچھ  
ہر وقت کیون ہی پردہ حائل کو مضطرب  
رہتا ہی اوسکے جوش سے ساحل کو مضطرب

### روایت ہای فارسی

کیون خوش نہون میں جذب ل پر لڑا  
رکھتی ہیں تاب حسن اوسیکے اثر سے آپ  
ایسا ہوا وصال کس کیو تو کیا ہوا  
چمکاٹھ نہ آتش ہجران سے ہند  
دریوزہ گردہ خود ہیں ضیا جمال کے  
زنگت اوڑھی ہوئی پریشان سے بزرگ  
تا شیر نالہ ہای شرر بار ہے غضب  
کیا آپ کا بھی دل کسی دلبر پر آگیا  
اب اونکو میرے زخم جگر کا کہلو گا حال  
وہ پوچھتے ہیں حال مرا نامہ ہے آپ  
جلتے ہیں کیش لے کر سوز جگر سے آپ  
مضطر تھے جذب دل کو ہمارا اثر سے  
عشر میں ہون چل مر دغ جگر سے آپ  
پہر گویں حجاب کتھو ہیں جس سے دمر سے آپ  
آئی ہیں یہ حال میں کہو کدھر سے آپ  
جل جائینگے عدو سے سوز جگر سے آپ  
روستے ہیں کسلے غم دل کی خبر سے آپ  
بسل جو ہو گئے ہیں وہ اپنی نظر سے آپ

اے مرشد رشید ہر معصوم کو امید

غافل نہ ہونگے حشر میں لخت جگر سے آپ

### روایت تا

پوچھتے ہو دوستو کیا تم نشان کو بھی د  
وصف جنت کا لگا کر جو عذوق سے  
جو کہ کیسہ ہو گیا سارے جہا عشق میں  
لوگ کہتی ہیں کہانی سے بہت آتی ہونیند  
کیا کہوں تم سے بہت عالی می شان کو  
میں یہی سمجھا کہ کرتا ہی بیان کو  
نہن یقین جانو تو ہی ہر تیرہ دان کو  
ہجر کی شب میں نہ گناہستان کو

کم نہ سمجھو دلیں اپناون کو تم ہی ہیرو  
جنگو کہتے ہیں جہان میں سالکان کو یو  
کیا سبک کوی جانان کی طرح جاتی خلقت  
مفت کا جلوہ ہو شاید دریاں کو یو  
اب رسائی میری وان تکتے بہت سوار  
تم مجھے مت بھولنا ای دھلان کو یو  
اہل طیبہ کی فضیلت کیا کہون اسی دو  
فخر ہو انکا کہ ہیں یہ سالکان کو یو دست

مرتبہ عالی ملا معصوم کو شاہ رشید  
روز و شب رہتا ہر وہ اب دریاں کو یو دست

ر  
سعید

کرتے ہیں وہ اکثر مری افتا کی شکایت  
پہر کیوں نہو مجکو دل نالان کی شکایت  
جیلہ ہو اونہیں غیر کا اور غیر کو ادان کا  
اب کس سے گردن جا کو میں بانگی شکایت  
کس چیمین ڈالاب مجھے تعجیل اجل نے  
شکوہ رہا حسرت کا تو ارمان کی شکایت  
نظارہ کی امید دم قتل تھی مجھ کو  
کیونکر نہو پھر خبر بران کی شکایت  
آتش تپ الفت کی جو دلسوز نہوتی  
وصلت میں وہ کرتی دل سوز انگلی شکا  
یہ جوشش گریہ ہو تو کیا چشم نظارہ  
آنکھوں سے ہی اپنی مجھ کو طوفان کی شکا  
تازیت جگہ دی ہو اونہیں یہ دلیں  
کس ہنہ سے گردن حسرت دار مانگی شکا  
ہر روز اٹھاتے ہیں مرا اسکی غلشن  
زیبا ہی ہمیں کا دش شرگان کی شکا  
صد غم الفت کو بیان کیجئے کیا کیا  
ہجران کا گلہ کیجئے کہ حرامان کی شکا

معصوم کو بلو اسکے رشید دو جہان پا  
سن لیجئے اوس شتہ ہجران کی شکایت

ر  
سعید

روایت چیم

ہو جو فرقت میں دم شماری آج  
جان جائے گی کیا ہماری آج



کوئی صورت وصال کی سوچو جان کہو دے گی بیقاری آج  
 تیغ لیکر جو قاتل آتا ہے ہوگی پوری امید واری آج  
 کشتہ ہوتا ہوں دستِ قاتل سے ناز کرتا ہے زخمِ کاری آج  
 زیرِ پا ہے کسی کے اپنا سر ہو ترقی پہ خاکِ ساری آج  
 کو سنا ظلم رہ گیا باقی یاد آئی پہنٹے کیوں ہماری آج  
 میرے مرشد رشید حق معصوم قطعہ چاہتا ہے دعا تمہاری آج  
 سارے مطلب حصول ہوں دیکھ صرف ہمت شہا ہو ساری آج  
 رویتِ ظلم

گردیکو جو خلد مری یار کی طرح تڑپے ہمیشہ وہ بھی دلِ فگار کی طرح  
 زاہد پکڑ کے دل کو تو رہا بس وہین گردیکو میرے شوخ دلِ آزار کی طرح  
 کیجئے خدا کی واسطے جھپیر بھی چشمِ حرم بیٹھا ہوں کیسا بزمِ مین ناچار کی طرح  
 دلوں پکڑ کے رہ گیا جیسے نظر پر ہی لگتی نظر کی برجھی ہو تلواری کی طرح  
 آنکھوں میں دیکو شغفی ہو اسی کہ کیا کہوں دیکھی کسی نے ایسی ہو بیمار کی طرح  
 اندازِ دلبری سے کہے سیکڑوں سیر کون ایسا دلِ ستان ہو مری کی طرح  
 اندر سے نصیب کہہ رہی ہیں وہ مجھ کو بھاتی ہو میرے دل کو تری پیار کی طرح  
 فزون میں نقشِ پا کو پسے سیکڑوں میں دیکھو تو میرے یار کی زقار کی طرح  
 میرا وجود کو چہ میں تیرے ہی کیوں گراں رہتا ہوں میں تو سایہ دیواری کی طرح

حضرت رشید حق کی توجہ سے جسم و جان  
 معصوم اور دل بھی ہوا زار کی طرح

## رویت دال

کب رہ منتا ہی تغافل سی ہاری فریاد  
جان جاتی ہی محبت کر گرفتار و نکی  
چین لینے نہیں دین کی کیس وقت بچو  
دل پکڑ کر وہ یہ کہتا تھا بکر شب کو  
زاہد جذب محبت کا اثر کچھہ دیکھا  
خود بخود گہر من مرے شکوہ کہہم  
بن کے انجان کہا کرتا ہی کسی فریاد  
کیسا افغان جہان سوز کہا نکی فریاد  
میری افغان میر نالہ میری زار فریاد  
چین لینے نہیں دیتی ہی کسی فریاد  
کینچ لائی مرے دلدار کو میری فریاد  
کام آئی دل بیتاب کی کیسی فریاد

شہ رشید و دو جہان مرشد عالم شد

اپنے معصوم کی سن لیچو زاری فریاد

دلکو صنم ہی میرے تری حبت جو پسند  
کیون کرین وصل غیر کا تجھ سے کر دنگ  
مرا ہوں میں تو بچپہ تو ہی اہر پرندا  
سنبل کو دیکھوں باغیں کو نکڑ میں نشین  
خوش نہیں ہی مجھ کو کسی کی جہان میں  
خوش نہیں ہی پہونخی عطر و گلاب کی  
خوش تری عزیز تری آرزو پسند  
کہتا ہی یہ نہیں ہے تری گفتگو پسند  
اچھی ہی کس کی دیکھہ تو آماہ رو پسند  
مجھ کو کسی کی زلف ہی اب موہو پسند  
دلکو ہی میرے اب تو فقط تو ہی کو پسند  
مجھ کو بس اب ہی تیرے پسینہ کی بو پسند

حضرت رشید حق کی توجہ کی فیض سے

معصوم اب نہیں ہی کوئی آرزو پسند

## رویت دال

نامیک غیر میں لکھ کر مجھے بیجا کا غنہ  
دیکھہ یہ چو تری تقدیر کا لکھا کا غنہ

شہ رشید و دو جہان

شہ رشید



اپنی روئی کو غلام کا لکھا کچھ احوال  
 بنگیا دیکھئے کیا صفحہ دریا کا غل  
 گرنہو تا مرے طالع کے گرانی کا اثر  
 تیز تر بال کبوتر سے بھی اوڑتا کا غل  
 وصل اغیار سوا کجا تو ممکن ہی نہیں  
 پاس رکھی ہیں مرے آپ کو کیا کیا کا غل  
 کچھ تو وحشت کا رقم حال کیا ہتا آئین  
 اوڑتا پھر تا ہی ہوا میں تہ و بالا کا غل  
 خون دل سے جو لکھا نامہ اثر بھی تو ہوا  
 اوسنے تعویذ بتایا ہی گلے کا کا غل  
 یہ اشارہ ہر ترے دل کو کریں گے ٹھوڑی  
 پرزے پرزے مرے نامہ کا چہچہا کا غل

سعید عالم

مرے حضرت مرے مرشد ہیں رشید عالم  
 اون کا معصوم کو لاد سنیے کوئی لکھا کا غل

### ردیف راء

دہر تابان سے زیادہ ہے جمال دلبر  
 کون ہمسر ہو کہ دین اوس سے مثال دلبر  
 رونق حسن جہان کہئے رخ انور کو  
 غیرت ماہ منور ہو ہلال دلبر  
 وصل اوسکا تو کہاں یہ بھی ہو احسان تیرا  
 ای صبا تو جو سنا دیگی مقال دلبر  
 ایک امید پہ اٹھا ہو مراد دم قاصد  
 مجھے کہنا نہ کبھی رنج و طال دلبر  
 رونا آتا ہو وہاں سے مراد قاصد فوس  
 ہاں پوچھو گناہ میں کیا صحت حال دلبر  
 دیو عالم کی محبت مرے دلین زہی  
 آگے کرتا ہو یہ کیا دیکھو خیال دلبر

شاہ سعید

میری قسمت یہ کہاں ہو کہ کہیں شاہ شید  
 ہو گا معصوم کوئی دن میں وصال دلبر

تری جبرین مر گیا ماہ لقا تو فری کہی کچھ نچ  
 ہنہوا ہوا ہوا تری دلو تو آہ رسا کا اثر  
 میں تو جہتا ہوں تجھ پریشہ فدا کہیں کوئی  
 مرے پاس تو آ کہی بہر خدا تر عشق میں ہو

مری دل میں ہر روز دوزخ مری پاس تو آنکھیں سکو  
 نہیں ہوتا ہی کہی نہیں جو کبھی رحم تو کر مری  
 شہ وصل ہمارے اتنی بڑی ہندو کا خلد دم چم  
 مری پاس جائے نہ شکست ہی ہندو درودا لہو چم  
 تر عاشق خستہ ہر تجھ سے جدا آج بھوہ کہا تو اپنا ذرا  
 تری دوری اسکو تباہ کیا تجھ حال کی سزا کچھ بھی  
 تجھ عشق تو اپنا آپ سوتری آئینہ رہتا ہو اگر دہرا  
 تو حسن پہ اتو آپ فدا تجھ ہوئی نہیں کہیں اپنی نظر

سرکش خلق کشید جہان غم دوسری ہر بیتا تو ان  
 بلواؤ مدینہ میں شاہ زمان معصوم تمہارا ہر خستہ جگر

سید جان

### رولیف زاء

بدتر ہے خارِ فحس سے گراؤں پہاڑوں  
 عشق نبی کا رہتا ہی مجھ کو خار روز  
 چہرہ سے اب نقاب کو شاہا اٹھائے  
 بیتاب کر رہا ہے مجھ انتظار روز  
 ہر روز جان فدائیں کرو گناہی نئی  
 آیا کرین الھی وہ بہر شکا روز  
 جلوے ہزار رہتے ہیں پیش نظر ملام  
 احسان مجھ پہ کرتا ہی یہ انتظار روز  
 ابرو بہار و گلشن فگزار سب ہیں بچ  
 عشق نبی کی رہتی ہی دلمین بہار روز  
 شاہ رسل کے روضہ اقدس پہ ہون شاہ  
 آتا ہی میری دلمین بھی بار بار روز

معصوم کو مدینہ میں حضرت بلائے

رہتا ہی اب فراق سے دل بقرار روز

### رولیف سین

پہنچا تو ہی مدینہ میں مجھ کو کہیں ہوس  
 خون جگر نکالوں گا تیرا نہیں ہوس  
 امیر شاہ دوسرا مجھے اب تو بلائے  
 دل میں سوا حضور کی کربا ہی نہیں ہوس  
 محشر میں آپ سر شہ والا ہون جدا  
 رکھتا ہی میری دل اندو گین ہوس



معدوم ہو جان سے تیرا نشان ہو گم  
کب تک رکھو گی مجھ کو تبا تو یہیں ہوں  
آرام اب نہیں مجھے ہجر رسول میں  
یارب مراد پوری ہو نکلے وہیں ہوں  
پہونچوں گا یہ امید ہو فضل خدا میں  
اب ہو مدینہ کی مری دل کو قرین ہوں

معصوم کو دکھائینگے جلوہ حبیب حق

دلین ہو شوق دید کی خلوت گزین ہو سوا

اٹھی ہو احسان لبیک لبیک  
میں تیرا ہوں ہماں لبیک لبیک  
ہوں کعبہ کے قربان لبیک لبیک  
پہ دل کا ہو آراں لبیک لبیک  
حرم کے میں فرقتیں مضطرب ہوں یارب  
دکھتا دے وہ ایوان لبیک لبیک  
تڑپتا جدائی میں کبتک رہوں میں  
تو کر لطف و احسان لبیک لبیک  
یہی آرزو ہو شب و روز میری  
زبان پر ہو ہر آن لبیک لبیک  
اگرچہ ہوں عاصی گنہ گار لیکن  
میں تجھ پر ہوں قربان لبیک لبیک  
ترے دشمنوں نے مجھ کو سخت روکا  
تو کر شکل آسان لبیک لبیک  
مرے اہل و فرزند اجاب سارے  
بہت پیں پریشان لبیک لبیک  
اٹھی تو کر اپنے لطف و کرم سے  
ربانی کا سامان لبیک لبیک  
ترے در پہ پہنچیں بہت جلد یارب  
یہ سب کا ہو ارمان لبیک لبیک  
بہت عجز و ذلت سے حاضر ہوا ہوں  
بامید بخشش یہ حاضر ہے عاصی  
ترے در پہ آتا ہوں دامن اوٹھا کر  
کروں آستان پر ہزار دن میں سجد  
تو نہر دے یہ دامن لبیک لبیک  
میں قربان ہوں قربان لبیک

مین مکہ میں طائف رہوں اور سعی  
مشرق ہوں میدان حج میں الہی  
مرے اہل داد و ساری ہوں یا رب  
میر سکونت ہو طیبہ کی سب کو  
لگا ترسم ہو ہر دم بنی کی  
نہ نخلین مدینہ سے تار و زحشہ

ہوں مقبول ارکان لیک لیک  
منامین ہوں شادان لیک لیک  
ترے گہر میں ہماں لیک لیک  
مشرق ہوں برآں لیک لیک  
ہوں حضرت کے ہماں لیک لیک  
رہیں ہو کے شادان لیک لیک

یہی آرزو ہے کہ طیبہ میں معصوم

نکلیا خنے یہ جان لیک لیک

صد موجران کو شب دروز اٹھائیں کبتک  
شوق دیدار میں حضرت کے ترپتا ہوں ام  
کیون نہیں جاتا اگر شوق ترا ہی بچا  
مرض عشق و محبت ہی بنی کا ہدم  
مطلع نور تجلی میں ہو سج امید  
نظر لطف ہو چہر کہ ہوں میں شہ شاق  
ضبط کی تاب نہیں باقی ہمار دلمین  
دلین رہتی ہو شب و روز سکی حشر

ہند سے ہمکو مدینہ میں بلائیں کبتک  
دیکھئے صورت زیبا وہ دکھائیں کبتک  
جہوٹی جہوٹی تو کریگا یہ دعائیں کبتک  
ہوگی صحت و کجی ہو دوائیں کبتک  
شب بخت کی خلیت یہ گھٹائیں کبتک  
آپ غیروں سے کریں گویہ وفائیں کبتک  
غم ہجران نہ کہیں اتے چہپائیں کبتک  
اپنی دربار میں ہمکو وہ بلائیں کبتک

شہ رشید دو جہان عرض میری کجی  
ہوگی معصوم نہ دوری کی جفائیں کبتک

ردیف لام

سید و جہا



بے صبر و بے تحمل دے اختیار دل  
 قسمت میں تھا سرے ہی پر ورگ دل  
 سنتے ہی نام اوسکا ہوا بے قرار دل  
 ہوتا تھا پاؤں میں تیرا شمار دل  
 وہ آنکھ پہوٹ جاے کہ جو ہونہ کجبار  
 جل جاے ایذا جو ہنودا غدار دل  
 صد ہا دے میں اوسکو جو انداز دلبری  
 محکوم بھی دینو تھے تھو یا رب ہزار دل  
 ناصح دخیل ہوتا ہوا ہر بات میں تو کیوں  
 میں جان کر دیکھا اوسپہ وہ چہنچہر دل  
 تیری زبان کو بھی تو ناصح نہیں فترا  
 کس طرح پہر نہ مرا بے اختیار دل  
 میں تیرا پاسدار ہوں تو میرا پاسدار  
 آفات راہ عشق سے بچنا محال ہے  
 صدے فراق یا کر اڑتے نہیں ہیں آ  
 مونس نہیں ہے کوئی کہ پرسان حال  
 اب شوق مرگ ہو گیا کیونکر گلہ کا ہا  
 پہنے ہیں دست غیر سر آج اوسو ناز دل

تسکین کیسے ہو چکی معصوم تکوین

فرقت سے شہر رشید کو ہو بے قرار دل

شعبہ

### ردیف ثون

جبذاصل علی صدر العسل یہ تھی میں  
 تاجدار ہل اتی شمس الضحیٰ یہ تھی میں  
 جلوہ نور خدا بدرالدجایہ تھی میں  
 دیکھی حضرت محمد مصطفیٰ یہ تھی میں  
 لیلۃ المہراج میں کہتے تھے سب سے جبریل  
 جن کا طالب ہو خدا وہ لقایہ تھی میں  
 کر رہی ہیں نبیاء اسپین سب گیتگو  
 ہم میں عالی مرتبہ پیش خدایہ تھی میں  
 حاملان عرش نو دیکھا جو آسب اکو  
 کہتے تھے سب صدر ایوان دنیایہ تھی میں

مقتدا می انبیا و پیشوا سے اولیا  
بادشاہ دوسرا خیر الوریہ ہی تھیں  
دستگیر بیکان و چارہ ساز عاشقان  
شافع کل عاصیان روز جزا یہ ہی تھیں  
محفل میلاد میں ہوتا ہی اونکا ہی ظہور  
کچھ بصیرت چاہو وہ ملے تقایہ ہی تھیں  
بہر تکسین کہتے ہیں معصوم کو شاہ رشید

۲۰  
شاہ سید

جہان نقش پاس صنم دیکھتے ہیں  
ہزار دن سرون کو قلم دیکھتے ہیں  
جگر اپنا داغون سے رشک چمن ہی  
ہمیشہ بہار ارم دیکھتے ہیں  
ترے عارض رشک مر کے مقابل  
مہ چارہ کو بھی کم دیکھتے ہیں  
ترا چپنا ہم سے تو بے فائدہ ہو  
کہ دلمین تو صورت رقم دیکھتے ہیں  
نذیکہا جہان میں سوا اسکے کچھ بھی  
شب و روز ہم تو الم دیکھتے ہیں  
جو کعبہ کے مانند دل ہی ہمارا  
تو ظاہر حبد کو حرم دیکھتے ہیں  
کہیں کیا شب ہجر کا حال یارو  
ہزار دن بلاؤں کو ہم دیکھتے ہیں  
خیال اور نظارہ کے باعث دل چشم  
رقیبانہ چشمک ہم دیکھتے ہیں

۲۱  
سید جہان

رشید جہان نے دیا مژدہ معصوم

بجھے اہل طیب سے ہم دیکھتے ہیں

تمہارے شعلہ رخ سے لگی ہو آگ گلشن میں

تمہارے غنچہ لب سے پڑی بلبل ہر شیون میں

نذیکہا ایک ہی بلبل کا بال پر کہنیں ہمنے

یہ کس گلر و گلورہ نے لگا دی آگ گلشن میں



کشان کی طرح ہر گل کا گریبان چاک ہوتا ہے  
 کبھی وہ گل جو جاتا ہے بقصد سیرگش میں  
 تصور نے پری طلعت کو دیوانہ بنایا ہے  
 نہجی لگتا ہی صحرا میں نہ دل لگتا ہی گش میں  
 خیال ادس روی انور کا میں لیجاؤنگا ساتھ

پس مردن یہی ہوگا بجا کے شمع مدفن میں

۲۰  
سید دو جہاں

رشید دو جہاں معصوم حامی ہیں دو عالم میں  
 فرشتوں کے سوالوں کا تجھ کیا خوف مدفن میں  
 طوف کعبہ میں رہا کرتے ہیں      ادس کو کچھ میں پہا کرتے ہیں  
 خوب کرتے ہیں بجا کرتے ہیں      خاص ٹھہر رہا کرتے ہیں  
 ادس کے قدموں پہ فدا کرتے ہیں      سر میں سودا ہی داکر تے ہیں  
 شمع خسا پہ تیرے عشاق      مثل پروانہ جلا کرتے ہیں  
 شغفی کرتی ہو وہ اولیٰ بجا      اسلئے خون خا کرتے ہیں  
 ہوتی ہی ایک قیامت برپا      دو قدم جب وہ چلا کرتے ہیں  
 شغفی چشم تری دیکھہ کے ہم      چشم بدو دکھا کرتے ہیں  
 حشر برپا نہ کہیں ہو جائے      لب اعجاز ہلا کرتے ہیں  
 کس کو ساقی ہی طلب آئے کی      خون دل اب تو پیا کرتے ہیں  
 ادس کے کچھ سے جواؤ سکھو      پاؤں ہم چوم لیا کرتے ہیں  
 ناصحا کس کو ہی خوف محشر      ایسے ہنگامی ہوا کرتے ہیں

ہر وہ مزاج رشید حق کا

حب کو معصوم کہا کرتے ہیں

تصویر اسکی دیکھی جو خواب و خیال میں	ملکہ بہن کہ ہرگز بیان ہو مثال میں
پایا جو لطف پہننے ہی خواب و خیال میں	ہوگا کسی کو وہ نہ میسر وصال میں
شدت شب فراق کی اصلانہ دیکھو	ہوتا وصال اپنا جو روز وصال میں
کسکے فروغ حسن کا آشنا ظہور ہے	صوفی تمام وجہ میں راہ ہیں حال میں
چکھو ذرا سکوت کی لذت بھی و غلط	جیسا مزہ ہوا سمیں بہنیں قیل قال میں
ڈوبیگا کیون وہ شکر کو بحر گناہ میں	ڈوبا ہوا ہے جو عرق انفصال میں
تاب جمال یار کو پہنچے مجال کیا	ہر چند مہر وہ ہوں فروغ و کمال میں

مزاج رشید خلق کی تحریر ہر فضول

معصوم کس کو شبہ ہی او کو کمال میں

کیا وہ دل ہر جو داغدار نہیں	کیا وہ آنکھیں جو شکیبا نہیں
بادہ نوشی سے ہکو عارضین	پر وہ ساتی نہیں وہ یا نہیں
کیا تو سمجھے گا حالت مجروح	ناصحا و ل ترافکا نہیں
بادہ خوار سے ہی کمال عشق	ہر وہ ناقص جو بادہ غما نہیں
دعا دہ صل سوسین خوش کیا ہوا	او سکے باتون کا اعتبار نہیں
گر نہ او لے نقاب کیا غم ہو	آہ پہی شعلہ ہی شرار نہیں
مست کر دی شمعیں سبکی و	دل غ دل ہو گل بہار نہیں
آہ وہ ہر اثر سے جکے وہ	کہے دلو مرنے قرآن نہیں



کیا بہا جہنم ہیران روزوں  
جیبے دامن کا ایک تار نہیں  
کیون نہ جاری ہو خون بجا کوا  
وہ مرا شوخ گلا حذر نہیں  
کیا گزر کر گیا وہ صید افکن  
نالہ مرزع شاخسار نہیں

۲۰  
شہید

شہ شہید جہان کی طلت سے

دل معصوم کو تیرا نہیں

رخ جانان کا جہان میں کوئی ہمتا نہیں  
گل نہیں غنچہ نہیں جلوہ ہفتاب نہیں  
رشتہ اعدا ستم دوست فلک تفرقہ جو  
ظلم اٹھانیکلی خدا چہرہ میں تواب تائب نہیں  
آب خنجر کا میں پیاسا ہوں پلاؤ جھسکو  
خوش شہد نہیں ہر طلب آب نہیں  
نہ پریشان ہو صنم مجھ سے نہ آتا تو الجھت  
میں ترسے زلف کو چو لوں مجھے تائب نہیں  
رشتہ لعل منی کہتے نہ کیوں اوس لب کو  
شکل دندان صنم گوہر نایاب نہیں  
چہرہ دیکھو وہ مجھو دیتے ہیں فرش کخواب  
خود ہی کخواب ہوں میں حاجت کخواب نہیں  
کیوں اطبا ہوئے عاجز ہیں دوا میرے  
وصل دلبر نہ سہی نہ ہر تو کیا ب نہیں  
ہو گیا سارا جہان میری نظیر میں تار یک  
نہ تو جلوت ہی رہی اُس سے جلوت ایدل  
اضطراب دل مضطربین دکھاؤں کیونکر  
چارہ گر گرم فغان ہوں نہ کہانتک مجھے  
کیوں نہ ٹھپوں میں شب و روز کہ برہنہ

تیرے ہادی ہیں جو معصوم شہید عالم  
ادنا ہمسر کوئی اب شیخ نہیں شاب نہیں

۱۰  
شہید عالم

دہن یار کے اوصاف رقم کرتے ہیں  
مجلو کیا غم کہ وہ اور ونہ کرم کرتے ہیں  
کیون نہ بنجاؤں میں قاصد کی سرگشت  
کوئی مومن ہو جو دیندار تو آجائے کہ ہم  
جائے فرحت ہی کہ ہو وہ بھی غرا دارو  
ہاں افسوس ہو کہ عدو کو حق سینا  
ہمکو دیکھو کہ تناسلے عدم کرتے ہیں  
لطف کرتے نہیں در پردہ تم کرتے ہیں  
کہ سنا ہی سر قاصد کو قلم کرتے ہیں  
قصہ طوف حرم بیت صنم کرتے ہیں  
ایسے مرنے پہ جو نادان ہیں غم کرتے ہیں  
وہ دعائیں کہ شب ہجر میں ہم کرتے ہیں

رتبہ پاتے ہیں وہ معصوم ملائک سے سوا  
شہ شہید دو جہان جب پہ کرم کرتے ہیں

شہ سید

پردہ نشین جو تو ہو تو خلوت گزین ہوں  
اک آہ پر شکر سے پہر کون میں جہان کو  
سر سہ کی طرح آنکھوں میں رکھو مجھے غم  
ہوتا نہیں ہو اصل سے سایہ کہیں جدا  
قدسی فلک سے آتے ہیں پابوس کو لگو  
جلوہ کیا دل میں ہمیشہ ہی جلوہ گر  
پیر و ہون تیرا دیکھ لے تجس قمرین ہوں  
شعلہ کی طرح آگ ہوں خالی نہیں ہوں  
کسکی گلی کا دوستو خاک زمین ہوں  
ہر لحظہ اس کے ساتھ ہوں ہدم کہیں نہیں  
کس کے گلی کا دوستو فرش زمین ہوں  
گو جسم غصری ہو پر عرش برین ہوں

فرقت سے شہ شہید کو معصوم بنفس  
مغموم ہوں حزین ہوں اندو گین ہوں

شہ سید

کبھی وہ حسن کو اپنی اثر کو دیکھتے ہیں  
فروغ مہر قیامت کو کیا ہوا یا رب  
بہش کو دکھ کتب ہو حال وقت و داغ  
کبھی وہ دلکو مرے اور جگر کو دیکھتے ہیں  
کہ سب وہاں مرد داغ جگر کو دیکھتے ہیں  
کہ رو دیتی ہیں ہم جس بشر کو دیکھتے ہیں



منجھے توطینہ غیسرت پر آپ کہو کیوں  
شب وصال میں ایدل یہ کیا کیا عجاز  
اوہا کو آئینہ دیکھا براپنا حسن و جمال  
ہمارا اور عرو کا ہی امتحان ٹھہرا  
کیسکے آنے سے اوسکا بڑا ہی کیا تبہ  
ہزاروں ہوتے ہیں معصوم اک نظر میں فنا

سید حق

رشید حق مرے مرشد جدہ کو دیکھتی ہیں

یار ب بسوسے وادی شرب سفر کروں  
گر کچھ جو شوق میں یں گریہ سر کروں  
دل میرا اشتیاقِ مہینہ سو ہی تپاں  
ہو جا رشک ماہ مرا جسم غصہ کی  
پہنچاے گر شمیم مزار رسول کی  
حضرت خدا کے واسطے اب تو بلائیے  
ہو جائے گر قبول تو ہی فخر و جہان  
حضرت غم فراق سو تاب و توان نہیں  
اپنی ہی در کا کیجئے حضرت گدا مجھ  
یار ب ہو اب مراد مرے دل کی حصول  
خانک در رسول کو محفل البصر کروں  
عالم کو آہ و نالہ سے زیر و زبر کروں  
کیون کر زمین ہند میں حضرت بسر کروں  
دل میں خیال روی منور اگر کروں  
جان کو نیاز لطف نسیم سحر کروں  
کبتک غم فراق میں شام و سحر کروں  
جان کو میں نذر حضرت خیر البشر کروں  
کیونکر بیان شدتِ درد جگر کروں  
کبتک میں آہ و نالہ یہاں درد بکروں  
ہر وقت سوی گنبد اخضر نظر کروں

سید حق

حضرت رشید حق کی ترسل سے دعا  
معصوم عرض حضرت خیر البشر کروں

فغان و آہ کا اُسکو اثر ہو تو میں جانوں  
 ترے عارض کے آگے کچھ نہیں ہر مہر کا  
 اگر رویا تو کیا رویا کہ روئے میں سہی شبنم  
 یقین کسکو محبت کا تری الفت ہی تابوں  
 کمر مضبوط باندھ کر قتل چرمیر کہت چہا  
 قیامت آگئی اور شمشیر بھی برپا ہوا لیکن  
 اثر کیا ذرا دل کو خبر ہو تو میں جانوں  
 مقابل رو تا بان کو قمر ہو تو میں جانوں  
 تری ہر اشک میں بخت جگر ہو تو میں جانوں  
 مرا باز و ترا بالین سر ہو تو میں جانوں  
 یقین آتا ہے کب محبو کمر ہو تو میں جانوں  
 شب ہجراتی اسی ہمد سحر ہو تو میں جانوں

بہت دنیا میں کامل ہو معصوم اور سچ  
 رشید حق صاحب کوئی بشر ہو تو میں جانوں

سید حق

چشم میری پر آب ہی تجھ بن  
 دل کو ہر دم عذاب ہی تجھ بن  
 زلف اپنی ذرا دکھا دمجھے  
 تیری فرقت میں دل ہوا پر خون  
 ایک نالہ سی بلکے عالم  
 صدمے دور ہو گیا کہوں یجا  
 اب تو مرنا ہی مجھ کو عین ثواب  
 توجہ آئے تو میں رہوں نر  
 دل دینہ کباب ہی تجھ بن  
 جان کو اضطراب ہی تجھ بن  
 دلو اب سچ و تاب ہی تجھ بن  
 خون دل اب شراب ہی تجھ بن  
 دیکھ کیا اضطراب ہی تجھ بن  
 غم الم عجیب ہی تجھ بن  
 اور جینا عذاب ہی تجھ بن  
 زندگی سے جواب ہی تجھ بن

اک غزل اب نئی سننا معصوم

لطف محفل خراب ہے تجھ بن

جسم میرا حباب ہی تجھ بن  
 زندگی اب سراب ہی تجھ بن



جلگیا ہوں میں آتش غم سے  
دل ہو یہ یا کباب ہو تجھ بن  
میں ہوا یا کہ وہ ہوا عاشق  
غیر میں آب و تاب ہو تجھ بن  
میر سے گھر کا چراغ اک تو ہو  
میرا خانہ خراب ہے تجھ بن  
ساتھ تیرے مزا جوالی کا  
رشتک پیری شباب ہو تجھ بن  
کوئی دلمین نہیں سوا تیرے  
ساری دنیا خراب ہو تجھ بن  
آکھی تو مزار پر میرے  
کیسی مٹی خراب ہو تجھ بن

سید حق

کیا کہو اسی شہید حق معصوم

جو اد سے اضطراب ہو تجھ بن

کتک رہ گیا رخ کو تو اپنے نقاب میں  
صد ہاشگاف ڈال مدد آفتاب میں  
صد حیف و مرجبا ہو مقدر کو جذب کو  
آہ ہمار گھر میں ولیکن عتاب میں  
زندہ تھا اس امید پر مژدہ ہو مرگ کو  
رخ پر نقاب ڈال وہ آہ بین خواب میں  
اک وہ کہ وصل غیر دائمین شاد شاد  
اک میں گزرتی ہو مری ہر دم غدا میں  
اوسکی لگا دین میں قیامت کی چارہ جو  
راحت وصل میں مجھ پر آفتاب میں  
نامہ کے پرزہ پرزہ ہیں قاصدک بند بند  
اوسکی لگا دین میں قیامت کی چارہ جو  
بہتر ہو سنگدل کہ تو دشمن ہی ہو مجھ سے  
ہو کون رشتک مہرب بام صبح دم  
افغان و آہ و نالہ کیا شب کو بار بار  
دل کو پکڑ کے رہ گیا ناصح تو اسکو دیکھ  
ہستہ کز خرام تو اسی شہسوار حسن  
گستاخ ہو گیا تھا ہمار جناب میں  
نکلا ہو مہر کیون یہ حجاب حجاب میں  
زیر قدم ہو جان ہماری رکاب میں  
کر وٹ بھی لی نہ اوسے ہمار کجواب میں  
گستاخ ہو گیا تھا ہمار جناب میں

د اعظمی شراب کو کہتا ہی کیوں طرم  
 جلوه ہو رویار کا جام شراب میں  
 اب تو فقط نظارہ پہ قانع نہیں ہنیں  
 تسکین تشنگی نہیں آبِ سراب میں  
 ممکن ہے سامنا ترے رخ کا وہ کر سکیں  
 تابش کہاں ہو اتنی مدد آفتاب میں  
 تابش سے تیرے حسن کے تسکین ہو گئی  
 دیکھ ہزار جلوه ہیں ہمنو نقاب میں  
 شاید کہ زلف یار کو دشمن نے چھو لیا  
 شب بہر رہا ہوں تائیں کس پرچ و تاب میں

کیا مدح شہر شہید کی معصوم میں کروں

شہید

ادھکا غلط ہے سہی شیخ و شاب میں

ان آنکھوں میں کس ناز سودہ آگئیں آنکھیں  
 کوئین کے نظارہ سہ گبر آگئیں آنکھیں  
 آگئیں سجدہ خضر کا جو شمعہ نظر آیا  
 خورشید جہاں تاب کی تھرا آگئیں آنکھیں  
 کن آنکھوں کو دیکھا کہ سماتا نہیں کوئی  
 حورین بھی مجھ سے سیڑوں دکھلا آگئیں آنکھیں  
 کس آواز کہتی ہیں وہ آنکھوں کو دکھا کر  
 آگئیں مری دیکھ کے اتر آگئیں آنکھیں  
 کیا نور تجلی ہو تری آنکھوں میں آما  
 افلاک پر انوار کی شرما آگئیں آنکھیں  
 فرہ سہی کتر ہی میری آنکھوں میں شہید  
 وہ ہنر نبوت مجھ دکھلا آگئیں آنکھیں  
 جب نور ہوت کی تجلی نظر آئی  
 کیا کہن کہ معراج میں کیا پا آگئیں آنکھیں

ہم جلوه دکھاتے ہیں تجھے دیکھ (معصوم)

کیوں شوق میں دیدار کے پتہ آگئیں آنکھیں

دل وہ نہیں باؤں نہیں جگر نہیں  
 جسمیں کہ ذکر حضرت خیر البشر نہیں  
 جلوه کیسا دیکھا ہو ایسا کہ محو ہوں  
 کیا راز دل کہوں مجھ اپنی خبر نہیں  
 جھکے ضیا حسن سے روشن جان ہو  
 فرہ ہیں ادھر کو چہرے شمع و شہر نہیں



ناصح دکھاتے در و محبت کا کچھ اثر  
 رہتا ہوں جسکے یاد میں ہر وقت مضطر  
 پردہ میں مجھ کو کہتے ہیں تو دیکھتے بار بار  
 کہتا ہی مجھ کو لطف سے اکثر وہ دلربا  
 پورے ہزار بار وہ کل شب کو خبر نہیں  
 اور وہ کو خم پہ خم تو پلاتا ہو ساقیا  
 اپنا ہی تو وعدہ ہے جہاں میں جو غور کر  
 تسکین اپنی رونے سے ہوتی نہیں ہر اب  
 دیکھوں کیسا جلوہ دیدار کس طرح  
 اصل شہود جلوہ شہود ایک ہے

آئے ہوا ایسے وقت کہ وہ فتنہ گر نہیں  
 افسوس میرے حال کی اُسکو خبر نہیں  
 یا رب میں دیکھوں کیسے کہ تاب نظر نہیں  
 کیا دل میں تیرے حسن مرا جلوہ گر نہیں  
 کہتے ہیں بہر بھی آہ میں تیرے اثر نہیں  
 چلو ادھر نہیں کوئی چھٹا دہن نہیں  
 تجھے ترا زیادہ کوئی پردہ نہیں  
 افسوس میرے پاس کوئی نصہ گر نہیں  
 وہ دل نہیں وہ آنکھ نہیں وہ نظر نہیں  
 سالک تجھ کو کمال کی ابتک خبر نہیں

معصوم کو بلا تے مدینہ میں ہیں رسول  
 مشہور ہے جہاں میں یہ کیسکو خبر نہیں

### روایتِ واو

اثر سے دل کو حیرت ہے جہاں کو  
 خدا کر دیگا ناصح اپنے جان کو  
 تجھے آئیے مطلب وصل میں کیا  
 بڑا کہتا ہی منہ کی کھاسے گا موت  
 کیا ہی خودی نے راز افشا  
 اچھی کیا ہوا اگر دشمن نہیں ہو

کہ لایا مہر پر نامحسب زبان کو  
 جو دیکھے گا ہمارے درستان کو  
 اجل سمجھا میں تیرے امتحان کو  
 سمجھتا کیا ہی ناصح میری جان کو  
 دیا تھا میں نے وہو کا پاسبان کو  
 شب وصل عدو کیوں آسمان کو

سید حق

رشتید حق تو بہن معصوم ہدم  
عبث کہوتا ہی فرقت مین تو جان کو

مجھے دم دواع جو پیمان بستہ ہو  
ایسا تو ہو کہ رنگ عدو کا شکستہ ہو  
پڑ جائی سنگ صبر مرا او کی جان پر  
جام امید غیر کا یا رب شکستہ ہو  
کیونکہ نہ زخم دل مری سینہ سی ہون  
ہو غیر پاس ہاتھ مین پہولون کا دستہ ہو  
کچھ بھی ہوانہ وصل مین مجھے بجز دعا  
یا رب شب فراق کا دروازہ بستہ ہو  
بن جائیں کاش ناخ مری حصر کو ہی یا  
اندھ رقیب کا دروازہ بستہ ہو

سید سعید

معصوم شہ رشتید کی خاتین رات دن

رہتا ہی ہر فراق مین کیون دل شکستہ ہو

ہو سے خلوت گزین دلیں تو اگلہ ہون سے نہان کیون ہو

مرے دلیں قلق کیون ہو مرے لب پرخان کیون ہو

ہو سے جب جان جان میر کو پہر مجھے نہان کیون ہو

کیا پردہ ہی گر مجھ سے دلیں عیان کیون ہو

وہ ہون پردہ نشین ایسے کہ ہون ایک اور عالم مین

ہوا نا بود مین بھی تو الہی پہر جہان کیون ہو

عرض جان کے تھین پایا نہ پوچھو پہر کہ کیا پایا

یہ سودا مفت ہاتھ آیا ہمیں رنج زیان کیون ہو

تکلف بر طرف کہتا ہون مین ہی اک سخن سنئے

کہ مین وہ ہی تو ہون مجھ پر کہو اب مہربان کیون ہو



جہاں ہو گئیں جب روح افزا ایک مدت سے  
 ہمیں خوف جفا سے گردش نہ آسمان کیوں ہو  
 تمہارے عشق نے مجھ کو چھانسنے گرم کیا صاحب  
 ہوئے اپنے نہ جب تم ہی تو پہر میرا نشان کیوں ہو  
 جہان سے تنکو الفت اور مجھے سخت نفرت ہو  
 تو پہر ہر وقت کہی تو مجھی سے بدگمان کیوں ہو  
 نہ چھون میں تو جان دیدن کہ ہی اور ہنوسرگوشی  
 غضب ہی پہر کہہ گتے ہو کہ تم گرم فغان کیوں ہو  
 ہوئی تاثیر الفت کی تو بزم خاص میں کس دین  
 سر میدان اسی کا خاص دائم امتحان کیوں ہو  
 سزا الفت کی پائی خوب ایدل اب وہ کہتی ہیں  
 نہ جس کو تاب دشمن ہو وہ میرا راز دہا کیوں ہو  
 ہوئے ہیں خاک ہی پیدا اویمیں سب کو جانا ہے  
 ظہور حسن خود آرائی نہ طلعان کیوں ہو  
 چمن سارا ہوا برباد خوبی اپنے طالع کی  
 نہ بلبل ہے نہ قمری ہو ہمارا آشیان کیوں ہو  
 رشید دو جہان معصوم کو دیتے ہیں اب تکین  
 بدلائین گے مدینہ میں تمہیں نالہ کنان کیوں ہو  
 اگر پہلے سے بھی دیکھا ترے فرقتیں گلشن کو

جلایا آتش گل نے مری جان کو مرے تن کو  
 ہجوم شوق دیدن آفرین تجھ کو کہ بے منت  
 بنایا گلشن نرگس ہمارے تو نے مدفن کو  
 وہ رشک گل چمن آرا چٹا ہتا اوس ہر چند  
 بزرگ خار میں بھی نہ چھوڑا اوس کو دامن کو  
 نہ صورت ہر سائی کی نہ کوئی شکل نظارہ  
 مگر احسان ہی اوس کا رکھوں انکھنیں روزن کو  
 ہین رہتے بجز بخیہ کے ہمدہم گریبان کو  
 خدا نابود کر دے اب جہان جس سوزن کو  
 خدا بھیگا ہاتھوں سے ستا تے ہین یکس کسکو  
 کبھی پہاڑا گریبان کو کبھی اوس گل کے دہن کو  
 نظر ڈالو تھے کیسے اے رشید حق سوئے معصوم  
 بنایا رشک ہر وہ ماہ جو اوس کو دل کو روزن کو

سعید حق

ادس کو فرتین جگہ روئے دے	درد دل کا ذرا تو کہو نے دے
منع ناصح کرو نہ تم مجھ کو	عشق جانان میں جان کہو نہ دے
کوچہ اوس کا ہر مزرع دلہا	دانہ دل کو اسمین بوسنے دے
دست قاتل سے نہیں خون آلود	میر لاشہ کا خون نہ دہو نے دے
آلفت اس کی گھبان سے بے منت	جان دو کم اوس سے نہ دے
حشر بر پا کرو نہ مرقد پر	اب تو عاشق کو اپنی سونے دے



سید جہان

گرم آتش ہو دلمین فرقت کی  
جب رشید جہان گئے معصوم  
کبھی آرام بھی ہوگا مرے قاتل مجھ کو  
ہاتون ہاتون اسی لینا یہ طرحدار چلا  
تیر شرکمان نے کیا ہی مجھ پر مدت شہید  
کیون خفا ہوتا ہی آنیہ کہ مین ہوں ناجا  
تیر خیر سے نہ کر قتل کہ آخر دم ہے  
ابتو نظارہ رہا کرتا ہی بختیوسف نام  
گرچہ وہ حسن کو اپنی ہی سمجھتا یکتا  
ہاتہ پورا تو لگا د کہ مین ہوں بانیگ  
تیری زلفونکو یہ کہلو ایگا بیشک ای شوخ  
جلوہ حسن ترا کب وہ چپا اے سو ٹھہری  
ناز و انداز بہ مدت سی ہوا تھا مقنون  
دو دن کا کل کاسین عاشق ہوں ہوا ہوا

سرد اشکون اسکو پہونے د  
مجھ روئے دو جان کہونے د  
چین لینے نہیں دیتا ہی مراد ل مجھ کو  
بیگنہ کر کے گیا ہی ابھی سبیل مجھ کو  
میٹھی نظرون سے نہ کر اور بھی مائل مجھ کو  
کہینچ لاتا ہی ترے کو چہ مین یہ دل مجھ کو  
کچہ تو تشکین دم قتل ہو قاتل مجھ کو  
شکر دربان کہ سمجھتا ہی وہ سائل مجھ کو  
عشق مین آپ کہا کرتا ہی کامل مجھ کو  
کیون چلا چوڑ کے سبیل مر قاتل مجھ کو  
دھونڈنے پر جو کبھی آئے مراد ل مجھ کو  
مثل آئینہ ہوا پردہ حائل مجھ کو  
تیرے غمزون کی کیا اور بھی مائل مجھ کو  
باند ہوزلفون سو کر و بند سلاسل مجھ کو

سید دو جہان

فیض صحبت رشید دو جہان کو معصوم  
کتنے امرار طریقت ہوئے حاصل مجھ کو

روایت ہا

میرے افغان پر اثر کو دیکھو  
یعنی اپنے دل و جگر کو دیکھو

پانی پانی سحاب ہوتے ہیں      میرے طوفان چشم ترکو دیکھ  
 سینہ داغون سے رشک گلشن ہر      عنذیب آمرے جگر کو دیکھ  
 وصل میں دو نون کو کیا مضطر      بوالہوس آہ کے اثر کو دیکھ  
 آیا دان سے مگر پریشان ہے      کیوں نہ مضطر ہوں نامہ بر کو دیکھ  
 دل پکڑ کر ترہ گینا ناصح      میرے ادس شمع فتنہ گر کو دیکھ  
 پارہ پارہ ہوا جگر اور دل      تیر شرکان رخنہ گر کو دیکھ  
 صبح میری تھی دھسل میرا قتل      سینہ شق ہو گیا سحر کو دیکھ

اے رشید جہان برا سے خدا

سعید جہان

حال معصوم خستہ ترکو دیکھ

آنکھوں میں لگا ہی در پر نور کا ستر      لای ہو مرے واسطے کیوں رکا ستر  
 کیا کہو کہ معراج میں کیا دیکھا تھا او      مازع تھا جس دیدہ پر نور کا ستر  
 در پردہ دکھاتے ہیں جو حسن کا علم      آنکھوں میں لگا دیتی ہیں وہ دو کا ستر  
 میں ست نہ کیوں ہوں کہ ملا کر وہی ہیں      بہر دیتی ہیں خود ز گس خسبو کا ستر  
 توحید کی دریا سے نکالوں ابھی موتی      بجائے جو خاک ستر منصور کا ستر  
 سرمہ ہر مری آنکھ میں دینا رکا کس کے      واعظ میں بہلا دیکھو گنا اب حور کا ستر  
 سرمہ ہر مری آنکھوں میں آخاک کد      ہرگز نہ لگاؤں گا ستر طور کا ستر

معصوم کی آنکھوں میں رشید دہنجا آپ

سعید دہنجا

بہر دیکھئے خاک در پر نور کا ستر

حبیب خدا میں نگار مدینہ      ہی جنت سیڑ بھر بہار مدینہ



مری اگر کرتی ہو کیوں مدح جنت  
 یہی آرزو ہے مری دل کی ہر دم  
 میں شوق زیا تمہیں طرہوں یار  
 یہ عاشق تمہارا تڑپتا ہے ہر دم  
 شب دروز رہتی ہیں نور خدا سے  
 یہی آرزو ہے کہ ہو جاؤں میں بھی  
 وہاں رہتی والو ملکوا من والماں  
 ہی صید افگنی تیر شرکان ہی جائز  
 مجھ لوگ کہتے ہیں مشرکین بار  
 زہی نخر و عزت خوشا بخت طالع  
 نہ دنیا میں مطلب نہ کچھ آخرت سے  
 وہ شاہ ہو برتر ہی دو ٹوچا نہیں  
 دکھاؤ نکاحا رتبہ میں پیر و جوان  
 زمین و ملک پر یہی غلغلہ ہے  
 میں ہوں جان دل سے شاربینہ  
 الٹی تو کر دے غبارِ مدینہ  
 دکھا دے تو جلد ہی مزارِ مدینہ  
 بلا لو اسے شہر یارِ مدینہ  
 منور صفار و کبارِ مدینہ  
 غبارِ رہشہ سوارِ مدینہ  
 ملائک ہیں صد ہا حصارِ مدینہ  
 حرم میں ہوا ہوں شکارِ مدینہ  
 کہ دیکھو یہ ہی یادگارِ مدینہ  
 کہ ہوں نقش پای نگارِ مدینہ  
 میں ہوں بندہ تاجدارِ مدینہ  
 جو دل سے ہو خاکسارِ مدینہ  
 اگر ہو گیا ہمسارِ مدینہ  
 بلاستے ہیں اسکو نگارِ مدینہ

حبیب خدا ہے یہی عرض معصوم  
 کہ ہو جاؤں میں بھی شاربینہ

اے نعم خدا جلوہ زیبایِ مدینہ  
 رہتی ہو مرے دلین تمنایِ مدینہ  
 ہر دم ہی مری دلین تجلائیِ مدینہ  
 دے شمع قدم حسن تجلائیِ مدینہ  
 دکھلائی خدا روضہ والاے مدینہ  
 مہر جاؤں اگر آنکھ سے چپ جا مدینہ

اسے طالب ویدار تجلا سے مدینہ قطعہ معصوم دکھاتا ہی تماشا سے مدینہ  
 تو آکے جو دیکھے گا تو ہو جائیگی تصدیق  
 یہ آنکھ مری روزن شہباز نبی ہی  
 کیونکہ ہنوں بقیاب دل و دیدہ کہ سون  
 کیا وصف بیان کیجئے تجلی کا دہان کے  
 اللہ مجھے جانے دو مضطر ہوں میں بتیا  
 میں جاؤنگا میں جاؤنگا رو کر نہ عزیزو  
 کس عجز سے کہتا ہوں کہ یا رب مجھے دکھلا  
 جبریل نے سوسلی سے کہا غور دیکھو  
 کیا حال کہوں اپنی میں بیتابی دکھا  
 ادس روضہ اقدس کو کہو رشک خان  
 گرا آئے نظر دور سے قربان زمین پر  
 جب جنت فردوس ہو وہ روضہ اقدس  
 ویدار نبی سے انہیں ہو جائیگی تسکین  
 ہر آن مجھ کہتے ملائک میں فلک سے  
 مجنوں ہوں میں اوجس سن کا دیوانہ و سون  
 اک تم سے جلا دی ہوئے سیکڑ دن سرور  
 ہر وقت ترپتا ہوں غم حجر سے یاز  
 بچیں میں بچیں میں اب بچے تسکین

یہ دل ہر مار روضہ والا سے مدینہ  
 دیکھا کہ ہر وقت تجلا سے مدینہ  
 جب عرش ہو مہر و مہتا سے مدینہ  
 میں عاشق احمد ہوں میں شیدا مدینہ  
 رکتا ہی کہیں عاشق مولا سے مدینہ  
 وہ قبہ اخضر وہ تجلا سے مدینہ  
 یہ دادی امین ہی کہ صحرا سے مدینہ  
 شیدا ہی مدینہ ہوں میں شیدا مدینہ  
 ہی عرش برین گنبد خضر سے مدینہ  
 ہی روح فرزا گنبد خضر سے مدینہ  
 کیونکہ غیرت عثمان ہنوسقا سے مدینہ  
 موسے سے کہو دیکھیں تجلا سے مدینہ  
 شیدا ہی مدینہ ہی یہ شیدا سے مدینہ  
 دکھلا سے خدا جلوہ لیلہ سے مدینہ  
 خدام درپاک مسیحا سے مدینہ  
 ہر لحظہ زبان پر ہی مرے ہا سے مدینہ  
 بلوائے بلوائے مولا سے مدینہ



ہر خند گنگا رہون عاصی ہون خطاوا  
پر غفو کی امید ہی مولا سے مدینہ  
کب صدمہ ہجر السنہ میں چوٹو لگا غریزہ  
کب خالق اکبر مجھے دکھلائے مدینہ  
معصوم کو بلوا کے سرشید دو جہان آپ  
دکھلائے وہ حسن دل آرا سے مدینہ

سعید دو جہان

### رویت یا

لیتے ہیں لب زخم تری تیر کے بوسے  
ماؤک کے مین لیتا ہوں جگر چیر کے بوسے  
کچھ زخم گلو نے بھی مگر ذائقہ پایا  
لیتا ہوں ہم ذبح خوش شیر کے بوسے  
چھانا ہی کھجے کو مرے تیر مرثہ نے  
لون آنکھوں سے مین گر لیں اس تیر کو بوسے  
لکھی جو پریر کے لب لعل کی تریف  
بہا می قلم نے لے تحریر کے بوسے  
شانہ فی کیا رشک سی صد چاک مراد  
لیتا ہوں جو وہ زلف گرہ گیر کے بوسے  
اللہ ری نزاکت کہ وہ بیہوش میں اتک  
مینے جو لے خواب میں تصویر کے بوسے  
لکھ دیتا اگر وصل مقدر میں وہ میرے  
لیتا میں ید کاتب تقدیر کے بوسے

سعید دو جہان

لاوے کوئی تحریر سرشید دو جہان کی

معصوم میں لون آپ کی تحریر کے بوسے

یہ جہر مہر کا سبکو گمان ہے  
مرے مہ کے کف پاک نشان ہے  
غم فرقت میں جسکے دل طیان ہے  
خدا جانے وہ ہر جانی کہاں ہے  
مُخ جانان ہی رشک مہر تابان ہے  
کہ جسکے جلوہ سے روشن جہان ہے  
کہان مجھے ہی غائب میرا دلبر  
ہمیشہ دل میں میرے وہ ہنان ہے

ہمارے ماہ کا نام مبارک  
کروں در پرین اوسکے جیسائی  
برای عاشقان تعویذ جان ہے  
بتا ہمدم کہ گھر اوسکا کہاں ہے

رشید حق تجھے کہتے ہیں معصوم

ترا محبوب پتھر ہر بان ہے

سعید حق

### قطعہ

کہا اک روز میں آج معصوم  
جواب اس سئلہ کا دیجے شانی  
فرست کا تہارے امتحان ہے  
وہ کون ایسا ہی جوجان بہان ہے  
یہہ کیسے عشق کا چرچا ہو سب سے  
یہ نرگس تا کتی ہے کسکو ہر دم  
چمن میں کیوں یہ شور بلبلان ہے  
گریبان گل کا کیوں شل کتان ہے  
یکسا داغ ہے لالہ کے دلین  
مہ دغ پرہرتے ہیں کسکی طلب میں  
یہ شمع بزم کیوں جلتی ہے تاج صحیح  
یہ کیوں ماہی کو مینا بی ہے ہر دم  
رہا کرتا ہے گریان ابر تر کیوں  
یہ سودا سب کے سر میں کیوں سمایا  
یہ کسکا عشق ہے ساری ہر اک میں  
کہا اوسنے کہ وہ ہیں شاہِ عربان  
یہ سودا سب کے سر میں ہر او نہیں کا  
وہی ہیں پیشوا سے ہر دو عالم  
شنا اونکی تو جان عاشقان ہے



وہ ہیں برجِ غرب کے ماوِ کامل      منور اونکے جلوہ سے جہان ہے  
 ہو بہتر عرش سے مرقدِ اوہنین کا      مکانِ ادس شاہ کا شکِ خان ہے  
 شفیعِ روزِ محشر ہیں اوہنین کے      کرم پر اعتمادِ عاصیان ہے  
 محمد مصطفیٰ ہے نامِ اون کا      محبِ اون کا خداؤِ اس و جان ہے  
 ہو منہ کس کا کرے تعریفِ اون کی      کہ خود اللہ چنچا معِ خوان ہے  
 کرے معصوم کیونکر اون کی توصیف  
 زبانِ نطق اس جا بوزبان ہے

دل ہمارا شعلہ ہے انوار سے      ایک سترِ حق کی یہ سہارا سے  
 اے طبیبو کیون ہو تم ناچار سے      درد کی پوچھو دوا بیمار سے  
 مر گیا میں ہی فقط کیا سیکڑن      مر گئے سر پہڑ کر دیوار سے  
 کہو دئے ہجران سب ہوش و حس      کہدیا احوالِ دل اغیار سے  
 ناتوان ہوں اک اشارہ ہی بہت      قتل کیوں کرتے ہو تم تلوار سے  
 محفلِ دلدار میں جو کچھ ہوا      راز پوچھو محرمِ اسرار سے  
 جستجوے دلین جان کہوتا ہی کیوں      حال او سکا پوچھ لے دلدار سے

۲۰  
شہ سید

سراوٹھاؤ دیکھو آئے شہِ رشید

بیٹھے ہو معصوم کیون ناچار سے

یہ جلوہ کسا جھلک رہا ہی یہ کون بیٹھا حجابِ مین ہے

یہ ہتر تابان سحابِ مین ہے کہ روئے کھر و نقابِ مین ہے

جو سوز و حرقت ہو دل مین میرے کہاں ہوسوزشِ کبابِ مین ہے

ہیں جیسی سمور اسکی آنکھیں کہاں وہستی شراب میں ہے  
 ہر جیسا نازک ہمارا دلبر کہاں تراکت وہ یا سمن میں  
 جو بوی خوش ہو عرق میں اوسل کہاں وہ خوشبو گلاب میں ہے  
 تو آیا دم میں آج قاصد سنا دی جلدی پیام اوس کا  
 کہ جان میری تو مضطرب ہو درنگ کیسی جواب میں ہے  
 وہ گرچہ ظاہر ہے ستم ہر مگر بہ باطن پے اکرم ہے  
 کہ ظلم کرتا ہی جاگتے ہیں یہ لطف و انعام خواب میں ہے  
 جو آہ و نالہ میں کچھ اثر ہو تو دل میں اوسکو ذرا تو گھر ہو  
 نہ جھوٹے دعوں کی کچھ ہے گنتی نہ عشق اپنا خا میں ہے

نظر تہاری رشید عالم تھی شل اعجاز بہر معصوم  
 کیا تصرف یہ دل میں کیسا کہ ذوق تقویٰ شام میں ہے

سید عالم

بعد مدت ضبا تو آئی ہے میرے گل کی خبر بھی لائی ہے  
 بوی زلف اسی صبا تو لائی ہے کوئی جانان سے شاید آئی ہے  
 ہم نہ کیسینکے غیر کی صورت یہ قسم تیرے سر کی کھائی ہے  
 کوئی جانان میں جا تو ہیں ہم آج پر ہمت آزمائی ہے  
 جو اسیر کندگیو ہے تا ابد کب اوسے رہائی ہے  
 قرب منی ہے اسقدر محبو اسکی میری کہاں جدائی ہے  
 اسی رشید جہان بلا لیجئے سخت معصوم پر جدائی ہے

سید جہا



جلوہ گراوس کی جو صورت ہو گئی  
اوس کی تو رفتار سے محشر نما  
آئینہ کو کیسی حیرت ہو گئی  
عاشقوں پر اک قیامت ہو گئی  
میرے مرنے سے ندامت ہو گئی  
میرے غیہ پر کرنے لگے

کیسے دلوں میرے ہو معصوم چین

جب رشید حق کی رحلت ہو گئی

سید حق

دردِ ہجران سے اٹھی مر چلے  
کیا قیامت میری دل پر کر چلے  
جلوہ مقصود کب آیا نظر  
جان و دل سے آپ پر سب ہیں فدا  
حسبِ خواہش دیجئے بہارِ لکھ  
دولتِ دیدار کب حاصل ہوئی  
عیشِ تمکو ہو مبارک ہم تو اب  
مژدہ دیتے ہیں ملائکِ نزعِ مین  
اک نگاہِ ناز کیجئے خصلت پر  
اس فقیرِ خستہ دل کی ہے امید  
چشمِ رحمتِ غیر پر کب تک رہی  
نجمِ طالع ہو گیا ادن کا بلند  
دھل کا ارمان ہم لیکر چلے  
اوس کو کس پر چوڑ کر دلبر چلے  
جستجو میں ہم تو اوس کے مر چلے  
ہاں صدفِ عاشق پر خنجر چلے  
گل چلے پتھر چلے ساغر چلے  
ہم تو آنکھوں سے بھی اوس کو گھر چلے  
بادِ مغموم اپنے گھر چلے  
خوش رہی شربِ مین تم خوشتر چلے  
کیا مزہ ہو جو چھری گہر چلے  
تیرے قدموں سے لگایہ سر چلے  
میرے دل پر کبت لک خنجر چلے  
جو کہ سوے گنبدِ اخضر چلے

حکمِ حضرت ہو گیا معصوم کو  
اب وہ سوی روضۂ انور چلے

لذتِ دنیا سے فانی اور ہے      عیشِ ملک جاودانی اور ہے  
 دیکھہ دلمین ایک عالم اور ہے      اوسکو رازون کی کہانی اور ہے  
 تیرا مطلب قتل سے سمجھائیں جو      تو نے قاتل دلمین ٹھانی اور ہے  
 قتل سے ڈرتے کہاں ہیں لاشا      عاشقو کی زندگانی اور ہے  
 سارے امراضِ جہان ہیں اور      پریر درخستہ جانی اور ہے  
 میری صحت سے طیبو ہاتھ دہو      داروی دردہانی اور ہے  
 خط کو دیکر مسکرایا نامہ بر      اوسکو کہنا کچہ زبانی اور ہے  
 صبر کرایدل فراسا اور بھی      چند دن کی زندگانی اور ہے  
 پہولتے ہوا اپنے مالون پریش      بلبلو آتش بیانی اور ہے

چل رشیدِ حق کو تو معصوم پاس

اون کی تپیر مہربانی اور ہے

سعیدِ حق

تو جیسا ہی دلبر خدا جانتا ہے      مگر دل بھی تجھ کو مرا جانتا ہے  
 نصیحت کی حاجت نہیں چار سارو      وہ خود عشق کا مقتضا جانتا ہے  
 مجھے فائدہ کیا جو شکوہ کر نہیں      کہ شکوہ کو شکرِ جفا جانتا ہے  
 کیا سارے عالم کو اک دم مفتون      تو کیا شیوہ دلربا جانتا ہے  
 مرے خاص جانب وہ کم ملتفت ہو      مجھے کس قدر مبتلا جانتا ہے

رشیدِ جہان کی فضیلت کو معصوم

حقیقت میں سب سے سوا جانتا ہے

سعیدِ جہان

دیکھے فتنے جو اس کے قامت کے      سارے انداز میں قیامت کے



نزدی رنگ و خشکی لب سے      رنگ ظاہر میں میری الفت کے  
جیب و دامن کے چاک سے میرے      صاف پیدا میں طور و حشت کے  
میرے نالے محیط عالم میں      وہی باعث میں تیری شہرت کے  
کیون اٹھاتے عذاب ہجران کے      یہہ نتیجے میں اوس کی الفت کے  
جب سے دیکھا ہے آئینہ رد کو      طے کئے ہیں مقام حیرت کے  
زلف کو اسے صبا نہ کر ہر دم      ڈھنگ اچھے نہیں شرارت کے

۲۰  
سعید حق

میرے حضرت رشید حق معصوم  
دور یکتا میں کج برداشت کے

الفت سحر بنی کچھ ہر مری جان پری      یارب نکر و ن لگا کہی بار دگر اسی  
زیبا ہے اگر جان بھی کافایتیں دیوں      لایا ہو خبر وصل کی تو نامہ بر اسی  
بتیاب ہو مضطر ہو پریشان ہو تباکین      آئی ہو طبیعت تری لیل کدہ ہر اسی  
کیون ہوش اور جا تو میں کیا فکر ہو      قاصد نے سنا دی خبر اگر گرا اسی  
طوفان مرے اشکو کا ہو مانع دیدار      دشمن ہو مری حق میں تو کیون چشم تری  
صبح شب صلت ز مری جان کھو دی      یارب ہنو دنیا میں کیسی سحر اسی

زر کر دیا آہن سے رشید دو جہان نے

ڈالی ہے نظر کچھ دل معصوم پر اسی

جان کا ہو کچھ خیال نہ دل کی خبر مجھو      رہنا تھا رے کو چہ میں شام و سحر مجھے  
صبح شب وصال کی کیا جی جلا دیا      بادِ نسیم ہو گئی بادِ سحر مجھے  
نرگس کو دیکھوں باغ میں کیونکہ نہیں      مانع ہی بار بار کیسی نظر مجھے

۲۰  
سعید دو جہان

دلکش وصالین کیا کیا لگی ہر آگ  
پہونکے ہر آج دیتا ہی داغ جگر مجھے  
نازک مزاجیوں کو ترے دیکھہ دیکھکر  
آتا ہر دم غیر کے بھی حال پر مجھے  
معصوم شہ رشید سادیکھا نہ کوئی شخص  
عالم میں یوں ترستے ہیں صدا بشہ مجھے

شہ سعید

پوچھتی ہیں ہر گھڑی احباب کیا احوال ہے  
خود ہی صورتے عیان ہے جو بہا حال ہے  
وہ تو آسان جا کر دودن کا وعدہ کرے  
ایک سنا بھی جدائی میں یہاں اک سال ہے  
بیت ابرو ہی عبادت گاہ عشاق جہاں  
مخ ترا کعبہ ہر بیشک سنگ سو خال ہے  
آنکھ کس مست می وحدت یارب مل گئی  
جدیدین صوفی ہیں سخیو زاہد و چال ہے  
ہر گھڑی پیش نظر ہیں شہ رشید دو جہاں

شہ سعید

کس قدر معصوم اوکا دمبدم افضال ہے  
جل جل کے نار عشق سی ہم خاک ہو گئے  
کرتے ہیں لوط لوطہ گریبان کو تار تار  
یہہ ہر آل عشق کہ اب پاک ہو گئے  
مقراض بنکے شوق نگارہ لپٹ گیا  
حشت میں ہاتھ پاؤں سی چالاک ہو گئے  
حائل جو تھے حجاب رہ سب چاک ہو گئے

معصوم شہ رشید نے ڈالی جو اک نظر

شہ سعید

دلین جو نقش غیر تھے سب پاک ہو گئے  
عد و کیوں بہا گتے ہیں خوف جان سے  
ہوا ہی اذکو شوق قتل یارب  
عرض اذکو ہے میری امتحان سے  
رکھا محروم و صلت میں سحرکت  
میں جان ہر روز اب لاؤں کہاں سے  
میں ہوں ممنون احسان نقاہت  
ہوا کتنا سبک خواب گراں سے  
نہیں اب خوف تجھ کو پاسبان سے



نخل جاؤں گاجب صیا وچا ہون      نکلون آہ گرسوز ہن ان سے  
چمن میں گل کھلے میں دیکھو کیا کیا      ہمارے نالہ آتش نشان سے

۲۰  
سید حق

فضیلت شہ رشید حق کی معصوم

زیادہ ہے مری شرح و بیان سے

لوگ کہتے ہیں جہان میں کہ وصال اچھا ہے      میں یہ کہتا ہوں فقط اوسکا خیال اچھا ہے  
دم آخر ہے وہ آئی ہن عبادت کی لہو      پہر بھی شوخی سے یہ کہتے ہیں کہ حال اچھا ہے  
وصل دلدار میر مجھے ہونا معلوم      کہی موقع سے اگر ہو تو سوال اچھا ہے  
ذکر کرتا ہے نصیحت میں جو انکا ناصح      جو کہیگا میں سنو گا کہ مقال اچھا ہے  
چشم انصاف سے دیکھیں مہ و خوش لید کو      ہو کمال اونکا دیا اوس کا زوال اچھا ہے

۲۱  
سید حق

کیون نہ معصوم عنایت ہو رشید حق کی

بارغ ہستی میں تو اک اونکا ہنال اچھا ہے

جبین سائی کیا کرتا قیامت میں اوس کی      اگر ہوتی مری تقدیر بھی تقدیر تہر کی  
شب ہجران ہماری ایک جزیرہ و جزیرہ کا      یلگی صبر کرایدل جزا بیداد و لبس کی  
گلا کاٹا ہی مجھ سخت جان کا کیسی برش سے      قسم کھائی صراط آخرت نے تیری خجکی  
شکایت تجھی ہر بار رہوں کیونکہ میں      شناخون کیون میں حوٹا ہشتی میری لہر کی  
شہید ناوک شرکاؤں میں راحت مجھ کو کیونکہ      رگ ہترار بستہ ہو مجھے اک نوک نشتر کی  
شکایت کیا کرو اونکی کہ پہلے تو میں غیر روئے      مری شامت نصیب کی مری خوبی مقدر کی

۲۲  
سید دو جہان

رشید دو جہان کا اب کوئی ثانی بتا تو دے

سنا معصوم تو نے بھی زبان ہر یہ اکثر کی

کس نے جلوہ یہ دکھایا ہو خدا خیر کرے  
تیرے شرکان نے کیے پہلو تو دل کے ٹکڑے  
اپنے بیگانے کی الفت سر دسویں کہو  
جان جاتی ہو مری مجھ سے بھی اگر اگر  
بعد مدت کے تو آیا ہمارا قاصد کین  
چھپکے جاتی ہو کسی شمع کے گھر میں شب کو  
تاقیامت بھی نہ اتر گچھا نشہ اس ٹوکا  
مجبور ہے کہ فلک کو نہ خبر ہو سکی  
کیسی حسرت سیرین کہتا ہوں کہ یہ طرح  
کسی محبوب پہ آیا ہو خدا خیر کرے  
کون آنکھوں میں سمایا ہو خدا خیر کرے  
کس ستمگر نے بلایا ہو خدا خیر کرے  
کیون وہ روتا ہوا آیا ہو خدا خیر کرے  
خواب یہ کیا نظر آیا ہو خدا خیر کرے  
جام وصلت وہ پلایا ہو خدا خیر کرے  
اوسو پہلو میں سُلایا ہو خدا خیر کرے  
کسی محبوب پہ آیا ہو خدا خیر کرے

شہ رشید دو جہان نے رخ مطلوب مجھو  
آج معصوم دکھایا ہو خدا خیر کرے

۲۰  
سعید دو جہا

معصوم درد دل جو کہا ہمنو یار سے  
صدر شب فراق کو دیکھو ہیں بار بار  
آئینکے اور وقت میں یہ تو ہو وقت رحم  
اندری سوز عشق کی آتش فشانیاں  
اپنی بہار عشق ہی موقوف وصل پر  
زادہ تہا ری زہد کا کھل جائیگا مقام  
اوسکی طرف ہو داؤد محشر یہ کیا ہوا  
دیکھو کہ جان جاتری صبح یار سے  
آنسو ٹپک پڑی دین چشم نگار سے  
لیکن خدا بچاے شب انتظار سے  
ای مرگ مت سنا کہ جدا ہوں میں یار سے  
اڑ تو شرار میں مری ایتک غبار سے  
کیا کام ہمد موجھے فصل بہار سے  
ساغر چو پی لیا کہی دست نگار سے  
الضاف کی امید تھی روز شمار سے  
کہتے ہیں مجھ کو وصل میں وہ کیسے یار سے



حسرت زدہ مراہون دہائی ہو عشق کی  
آتی ہو یہ صدامری کج مزار سے  
ناصح نہ کر تو پند کہ محسوس عشق ہوں  
فرصت ابھی نہیں مجھے اپنی خمار سے  
پہٹ جای کاش سینہ مراد دل نکل پرک  
اتنا ہوں بقرار دل بقیہ دار سے  
پہنچا کب مراد کو حضرت رشید حق

۲۷  
سعید حق

معصوم جان بلب ہو اسی انتظار سے

ہو علاج وصل ایسے عاشق دلگیر سے  
جسکی حیران ہو مقدر پہلو ہی تعمیر سے  
موج حیرت دیکھ کر گزرا ہو اذ کو کچھ گمان  
مر گئے ہم جلوہ آرا رنگ کی تعمیر سے  
کس دہن کے عشق نے مج کو جہان گم کیا  
ہو وجود اپنا بھی بڑھ کر نسخہ اکسیر سے  
چین مدفن میں نہ آیا بعد مردن ایخدا  
ہم تو سر کر بھی نہ چھوٹے رشک کی تغیر سے  
پہر کو اب تک تو نہ آیا کیا ہوا اسکو وہاں  
وہم کیا کیا دلمین ہیں قاصد تری تاخیر سے  
ہو شب بچر روشن تر ضیاء مہر سے  
فیج قاتل کر ذرا رک کر دم آخر ہر  
کچھ تو حسرت نگار اب ملکر تری شمشیر سے

۲۸  
سعید حق

مع حضرت شہ رشید حق کی کیا معصوم ہو

دصف ادن کا پوچھ لیجئے ہر جوان و پیر سے

آلھی نشتر سودا ہمارے سر میں ہے  
کیس کا ناوک شرکان دل و جگر میں ہے  
صفاے عارض جانان کی کیا کر دین تو  
ہزار روشن و حسرت دلِ تیر میں ہے  
آلھی خامت ہو میری حقین تو پہل  
برنگ و شہد و خیر عدد و کبر میں ہے  
نظر ملائین وہ ہمے ہمیں ہو عیش و سرور  
وہ خار ہو کے عدد و کول و جگر میں ہے

ہو تم تو جلوہ زیبا سے محو آئیں۔  
 کہین شائد سرکش تہارے سر میں ہے  
 بسوی منزل دلبر نہ جاسکا افسوس  
 کہ خار راہ بہت پای نامہ بر میں ہے  
 شبِ دصال سے تڑپ تڑپ کو کہا  
 یہ کس کو کہوں کی پیکانِ مر جگر میں ہے  
 قیامی تنگ چہ پہنی ہو یہ خلش ہو مجھے  
 کہین نہ مار زری کا تری کہ میں ہے  
 شبِ دصال مرو گھر نہ سکے یارب  
 یہ ناک آہ رسا سینہ سحر میں ہے  
 کیا یہ سنگِ جدائی نے چور شیشہ دل  
 کہ ریزہ ریزہ سے شب بہر ہمار بر میں ہے

رشید حق بوسے معصوم صرف ہمت ہو

سعدی

نہ رنگِ الفتِ دنیا ہی دون نظر میں ہے

کس سے کہوں میں کیا کہوں جانِ سراق میں چلی  
 روتے ہیں سارے اقربا تو نے کہی خبر نہ لی۔  
 چین نہیں مجھے ذرا جب سے کہ عشق ہو ترا

مہ دن کو فغان و نا لہ ہے شب کو ہے دلوں کی

سیر چمن کو جب گیا وہ گلِ نو بہارِ حسن۔

آبِ حیا و شرم میں ڈوب گئی کلی کلی

شب کو وہ آئے پیرِ گہرِ عیش کا حال کچھ نہ پوچھ

لذتِ وصل کیا کہوں شاخِ امید کی پہلی

دیکھا اثر بھی کچھ مرا کیوں کہ حجابِ اوٹھ گیا

کس نے اوٹھایا پردہ کو کیسی صنم ہوا چلی

تیری ادائیں قہر میں تیری پیشینِ خیانت



سرخ پان لے خون کیا اوسپہ غضب سی ملی  
 غنچہ دبان و گلبدن غیرت بو سے یاسمن  
 ناز و ادائیں بانگین بات نبات کی ڈولی  
 بیٹھ نہ دشمنوں میں جان کہنا مرا ذرا تو مان

تو نے اُدھر نگاہ کی دلی پہ ادھر چھری چلی  
 شاہ رشیدؒ دوسرا مرشد خلق با خدا  
 دیکھو جہان کو اولیا تنہا نہیں کوئی ملی

۲۰  
 سعید

ناز و اداسے جگہ بیان کیا کسی نے  
 الفت کا یہ اثر ہے کہتا ہے وہ عدو سے  
 رہتا ہے مست و بیخود بگاڑ سب جہاں سے  
 ناصح نہ جان کہا تو میرا نہیں ہے قابو  
 کہتا میں راز پنہان محرم نہیں ہے کوئی  
 مطلب نہیں ہے کچھ بھی دنیا و آخرت سے  
 غیروں کی میری الفت معلوم کیونکہ ہو تی  
 الفت کا جرم رکھ کر بار ہے تو نے دلبر  
 احباب سا راز ہے جاتے ہیں پاس آگے  
 مدت کو بعد میرا او میکو خیال آیا  
 خلوت میں اپنا جلوہ دکھلا دیا کسی نے  
 بیچین ہا می مجھ کو شب بھر کہا کسی نے  
 الفت کا جام ہمدم گر پی لیا کسی نے  
 مدت ہوئی ہے دلوں سے لے لیا کسی نے  
 کچھ بھی ہے ستر الفت مجھ سے سنا کسی نے  
 کافی ہے اپنا مجھ کو کر لیا کسی نے  
 مجھ سے کہی نہ پوچھا کچھ مدعا کسی نے  
 عاشق سے اپنی ارجان ایسا کیا کسی نے  
 مرنے پر تیرا عاشق یہ بھی کہا کسی نے  
 قاصد سے پوچھتا ہے کیا کیا کہا کسی نے

۲۰  
 سعید عالم

معصوم میرے مرشد جو ہیں مرشد عالم  
 دنیا میں کوئی اون سا دیکھا سنا کسی نے

بزمِ حضرت میں اگر میری رسائی ہوئی  
 جانِ تمارو نہیں فدا جان میں پہل کرنا  
 چل مدینہ کو بلا یا ہے پتھر حضرت کی  
 زندہ ہو جاتا ایسی کشتہ فرقت حضرت  
 غشِ غیش آفرین فرقت میں برسی تیار  
 روضہ حضرت محبوبِ خدا پر میں نے  
 ہوتا سبزِ اٹھی مرا خصلِ اسید  
 آستانہ جنتی کا چھوٹا اک بار  
 ہفتہ اقلیم کی دولت کو سمجھتا نا چیر  
 چشمِ یعقوب کی بینائی نہ جاتی ہرگز  
 مسندِ انکھوں کی لبِ فرشِ پیمائی ہوتی  
 آپِ فرشتہ زیبا تو دکھائی ہوئی  
 یہ صدا کاش فرشتوں کی سنائی ہوئی  
 لبِ معجز سے تو اک بات سنائی ہوئی  
 بوی زلفِ او کی صبا کاش سونگھائی ہوئی  
 یہ غزل کاش مواجہ میں سنائی ہوئی  
 دور سے سبزی گنبد نظر آئی ہوئی  
 مثلِ مہتاب جبین اپنی دکھائی ہوئی  
 جسکو حاصلِ در حضرت کی گدائی ہوئی  
 خاکِ پا آپ کی آنکھوں میں لگائی ہوئی

محبو لجا تے رشیدِ دو جہان اوں پر

کاش معصوم یہ امید بر آئی ہوئی

ہزار و نواغِ دوری سے کس قدر قلم  
 کیا شرح مجھے آتشِ حباب کی ہو سکے  
 کرتی ہو عندلیبِ تکیوں اتنی چھچھے  
 آج کچھ دردِ سوا دل میں ہو راحت کسی  
 میں تو غور کردہ الفت ہوں ازلِ ہنر  
 آتشِ دلِ سحرِ رنگِ تہا مارا چکا  
 ہایِ کنایہ شبِ وصل کی افسوس  
 دلِ پاشِ پاشِ نالہ مرغِ چین سے ہو  
 دو دگر گلتا ہر اک موی تن سے ہو  
 آتی ہو اخزان کی مجھ اس چین سے ہو  
 شب کی کیا جانے ہوئی اوسکو چھبت کی  
 حور و علما نگوین کیا جانوں ہو جنت کی  
 تم بھی کہہ دو کہ ہوئی اب یہ راحت کی  
 جانِ جانیگی سحر کو دمِ خست کسی

سچید در جہا



دامنِ کامل میں پنہیں گیا ہے دل نکھ کوئی صورت بھی ہے رہائی کی۔  
 چوڑ کر غابدون نے مسجد کو تیرے کوچہ کی جہہ سائی کی  
 جی میں ہے اب رقیب سے ملو کچھ تو صورت کرین صفائی کی  
 جمع ہیں سیکدہ میں صوفی سب شان ہے اس کے کبریا کی  
 موت بہتر ہے قید سے جیسا د آرزو گر پھر دن رہائی کی۔  
 اگر ہو حسن پہ نازان تو سرسار بھی ہے غزل جفا شعار اگر ہے وہ غمگسار بھی ہے  
 تم اپنے کوچہ میں رکھنا سنہل سنہل مرا غبار ہو لاس میں دل نگار بھی ہے  
 شبِ فراق کی کیا کیا مصیبتیں کہئے قلعہ ہو درد ہو حسرت ہو انتظار بھی ہے  
 نگاہِ لطف ہیگی رقیب پر کب تک اک اور بزم میں بیٹھا امید و آہی ہے

ن  
سید حق

رشید حق مرے مرشد تمہارا اب معصوم

غمِ فراق سے نالان ہو اشکبار بھی ہے

شکر صد شکر کہ تشریف تنہا رہی آئی کام شہد کی مری سب حسرت دزاری آئی  
 ایک دم کے لئے جہلت مجھ دیدے تو قضا لوگ کہتے ہیں کہ دلبر کی سواری آئی  
 اپنی قسمت کا ستارہ یہ کہا نے چمکا آج گلیا کہ انہیں یاد بہاری آئی  
 آج زلفونکو مقرر ہے کسی نے کہولا عطر میں ڈوبی ہوئی باد بہاری آئی

ن  
سید دہچا

شہ رشید دو جہان کہتے ہیں معصوم مجھ

پہرہ بینہ میں ترے آنے کی باری آئی

وہ ظلم مری جان پہ کر جاتی ہیں کیسے منہ نہیہ کے معصوم گزر جاتے ہیں کیسے  
 کس ناز سے کہتا تھا شبِ صول دہچو یہ زخمِ شبِ ہجر کے بہ جاتی ہیں کیسے

اس کہنے سے ایجان مری جان کہی ہو  
ہم شام کی ان آتے سحر جاتے ہیں کیسے  
جاتی ہیں مرے گہر تو کچھ آنکھوں میں تین  
غیر وئے نظر ہیر کے کر جاتے ہیں کیسے  
تابش سے تری حسن کے ہر شام و سحر دیکھ  
ہو ہو کے خجل شمس و قمر جاتے ہیں کیسے

معصوم کے فرقت میں رشید دو جہان اب  
اشکون میں بے لخت جگر جاتے ہیں کیسے

سید

پیر تا ہوں بے قرار میں مدت گزر گئی  
تسکین کچھ تو دے شب بجان کد گئی  
تاب و توان کہاں ہیں کہ کچھ آرزو کرو  
ہیرا ک ادا تمہاری مرا کام کر گئی  
ہمد شب وصال کا کیا ماجرا کہوں  
جان وقت شام آئی تھی وقت سحر گئی  
تصویر اپنی دیکھ کے کہتے ہیں بار بار  
میری نگاہ آپ مرا کام کر گئی  
صدمہ وصال غیر کے کیا کیا کر دن بیا  
دلو پکڑ کے کرتے ہیں وہ بار بار ہا  
خوشبو وہ وصل غیر کے پہنچا لائی ہے  
تسکین اون کو وصل سے دلو ہو ہی کر  
یہ کیا ہوا کہ لذتِ در و جگر گئی

جذبِ رشید حق کا اثر دیکھتا ہوں

سید حق

معصوم میری حال کی اونکو خبر گئی

میری جان میں جان آئی ترے آنے کی خبر سے

غمِ دوری آج چوٹا دل و جان اور جگر سے

شبِ غم میں تم جو آئے شبِ عید ہے یہ میری

منجے دن ہوا محرم جو چلے ہو تم سحر سے



کوئی اوس سے جا کے کہدے یہ چلا جنازہ اوکا  
 لب بام آکے دیکھے ذرا وہ بھی اک نظر سے  
 ہر شید دجہان سے میری عرض اتنی معصوم  
 کہ بلا لین آپ جلدی بچے ہند کے سفر سے

ن  
 سید

گل عشق حضرت کھلا دلین تو ہے  
 ہوا اپنے محبوب کا دل مکدر  
 وسیلہ ہمارے جیب خدائینا  
 یہ غنچہ ہے شاید وہاں کوچین کا  
 مجھے بادشاہی جہان کی ہر ذلت  
 نکلیاے دم آستان بنی پر  
 چن چن پیڑ پیڑ پیڑ پیڑ چن ہون  
 بلا تے ہن تجکو شہ ہر دو عالم  
 مدینہ میں موسیٰ کرین دل کی تسکین  
 بہم دیتی حورین ہن جنت میں مژدہ  
 مدینہ کی ذلت ہے اعزاز مجھ کو  
 نہ دنیا کا غم اور نہ غمے کا ڈر ہے  
 تو ہی زلف مشکین حضرت پر شیدا  
 جیون اور مردن الفت شاہ دین  
 نگاہ ترحم نبی کرم  
 معطر ہے عالم یہ کیا ست بو ہے  
 خدائے جہان کو یہی جستجو ہے  
 یہی نبیائین بہم گفتگو ہے  
 مرے دل سے آتی مدینہ کی بو ہے  
 گدا ہوں بنی کا یہی آبرو ہے  
 یہی ہے تمنا یہی آرزو ہے  
 مدینہ ہی ہر دم مرے روبرو ہے  
 یہی اک جہان میں صدا چارو ہے  
 تجلی ذاتی وہاں چارو ہے  
 کہ پہلو نمین یاں کو مدینہ کی بو ہے  
 وہاں خاکساری مری آبرو ہے  
 بنی م کی محبت مری چارو ہے  
 دلا تجھے آتی یہ کیون مشکبو ہے  
 یہی التجا ہے یہی جستجو ہے  
 گدا آپ کا یہ کھڑا روبرو ہے

## حبیب خدا نے دیا شروع معصوم

کہ شفقت ہماری تری چارہ جو ہے

جب خدا کے وہ شہ وزیر ہوے	سب رسولوں کے وہ امیر ہوے
اور رتبہ ہو اس سے کیا اعلا	رب اکبر کے وہ شیر ہوے
انبیاء اولیا و ملائک بھی	اُنکے در کے سبھی فقیر ہوے
خاص محبوب ہیں خدا کے وہ	دونوں عالم میں بے نظیر ہوے
خوف باقی رہا نہ محشر کا	میرے حضرت جو دستگیر ہوے
نور حق سے ہوے ہیں وہ پیدا	دو جہان کے میرے منیر ہوے
کیا ہی مطلع کہا ہے یہ معصوم	شاعر و نثر کے امیر میر ہوے
ہم ہوے تم ہوے کہ میر ہوے	ادب و فن کے سب امیر ہوے
کہو لے نہ زبان محرم اسرار کو آگے	غزل بت بنگلے و اعظمی مری گفتار کو آگے
پڑمردہ ہو پر گل ترے رخسار کو آگے	خاموش ہو بلبل مری گفتار کو آگے
انکھو نے اٹھے پردہ تو انسان یہ بیکار	کیا دولت کو نین ہو دیدار کو آگے
نظارہ فرماؤ اس آنکھ کے تو بار ہی ڈا	کیون لاؤ تھے بیمار کو بیمار کو آگے
چین تو ذاتی ہو وہ حسن صفائی	دلبرین نخل سب سر دلدار کو آگے
رخ پہول دہن غنچہ صنوبر قدر عنا	کیا دیکھوں چین کو تری گلزار کو آگے
گلابی آتش کا تماشا یہ نہیں ہے	دوزخ بھی ہو سرد آہ شر بار کو آگے
جو دیکھو والہ ہیں ترے ادھی نظر میں	ہر پہول ہو کا نثار ترے رخسار کو آگے
منظر ہوں ترے حسن کا پاس کو تو جانوں	سایہ کی طرح رہتا ہوں دیوار کو آگے



اب آب ہر سب گہرا شکون کو مقابل  
نیسان ہو نخل چشم گہرا کے آگے  
اُس حُسن دل آویز کی توصیف نہ پوچھو  
کب رازِ نہان کہتے ہیں اغیار کو آگے  
اک ہاتھ لگا دیجئے سب جا یہ جھگڑا  
سرخم کو بیٹھا ہوں میں تلوار کو آگے

۲۰  
سعد

معصوم ہو بیتاب سرشید و جہان آپ  
لے چلئے اسے سید ابرار کے آگے

خمسہ بر غزل مولانا شاہ محمد عمر مجددی نقشبندی قدس سرہ  
قاصد کو ڈراتے ہو تجھے گہر نہ ملیگا  
اور مجھے یہ کہتے ہو کہ رہنہ نہ ملیگا  
اب کہئے تو ناصح کہ وہ کیونکر نہ ملیگا  
خود جاؤ گناہ میں نامہ رسان گر نہ ملیگا  
بن جاؤں گا قاصد جو کہو تر نہ ملیگا

ان روز و شب قاتل کو کفر ظم پہ باند ہی  
کیا دیکھئے کرتا ہو وہ عالم پہ تعدی  
میں خوش مون کہ ہو امین مردِ کالی  
سفا کی قاتل اگر ایسی ہی رہی گی

دنیا میں کسی کا بھی تن و مہر نہ ملیگا

ایسا ہی بیان کون کہ وہ اُسکا ہومہر  
ہمنے تو نہیں دیکھا کوئی اوس کے برابر  
مکن نہیں عالم میں کوئی اُس سے ہوا نور  
جس روز نکل آئیگا پردہ سے وہ باہر  
ڈھونڈے سے بھی خورشیدِ فلک پر نہ ملیگا

رکھا ہو خدا نے سری خلقت میں غمِ ہجر  
جلوت میں غمِ ہجر ہو خلوت میں غمِ ہجر  
فرحت میں غمِ ہجر ہو فرقت میں غمِ ہجر  
ہجران میں غمِ وصل ہو وصلت میں غمِ ہجر  
آرام کی طرح سے دم بہر نہ ملیگا

جیک جاؤں ہر اک جا پہ ایسا تو نہیں  
بیٹھوں نہ ترے در کو سوا اور کس میں

بندہ ہوں تکرر کا سن امیر پوشین  
رکھو نگارین پر نہ کہی اپنی حسین بین

حب تک تری دہلیز کا پتھر نہ ملیگا

اب شوق شہادت ہے دزات وہ مضطر  
اور ہوتی نہیں قتل کی تدبیر میر  
کر زندہ او سے قتل سے پیش مستلک  
مر جا بگا جون ماہی بے آب تڑپ کر

وہ بسمل کو جواب دم خنجر نہ ملیگا

سج کہتا ہے معصوم کہ ہر قول سبھی کا  
سایہ وہ خدا کا ہے جو ہر سایہ ولی کا  
گر مرتبہ تو چاہی جنید اور سری کا  
مت چھوڑ عمر ساتھ سعید ازلی کا

پہر ایسا جہان میں کوئی رہ نہ ملیگا

شنوی در لغت شریف

رشید جہان عرض کیجے مری  
حضور رسول خدا میں ابھی

کہ اے فخر عالم شفیع الورا  
حبیب الہی شہ دومرا

امام رسل فخر آدم ہوشاہ  
غریب بن کے حامی ہو پشت وینا

مری عرض سنئے بسیم قبول  
کہ ہے آپ کا ایک عاشق ملول

محمد محمدی ورد زبان  
ذلیفہ ہے اوسکا یہی ہر زبان

مسی وہ حضرت معصوم ہے  
جدا لی سے بچد وہ منوم ہے

تڑپتا وہ فرقت میں کب تک رہے  
شہا حال خستہ وہ کس سے کہے

وہ ہے آپ پر جان و دل سرفدا  
کرم اوسپہ کیجے رسول خدا

شب و روز رہتا ہے مضطرب وہ  
تڑپتا ہے فرقت میں شاہجان

گزرتی ہے اسکی بصد اضطراب  
جدا فی کا رہتا ہے ہر دم عذاب

سعید



نہیں اوسکو راحت شہا ایدم  
 گدا ہے تمہارا تمہارا غلام  
 کیا کام حبدان لئے اسکا تمام  
 پڑے اوسپر رحمت کی گراک نظر  
 جو آتا ہے اوسکو خیالِ صال  
 حضوری وہ اپنی جو کرتا ہے یاد  
 وہ حاضر مواجہ میں ہونا مدام  
 وہ قبر مقدس کے ہونا نشار  
 وہ چوکھٹ پر رکھ کر عجز کو  
 وہ الطاف عالی جو ہوتے تھی بیان  
 شب و روز رہتا تھا اوسپر کرم  
 وہ الطاف عالی کو اب یاد کر  
 لہو اوسکی آنکھوں سے ہر دم روان  
 نہیں چین اُسکو نہیں ہے نہیں  
 رہوں ہند میں کب تک ام حضور  
 خبر لیجئے اب تو میری رسول  
 بلا کر مدینہ میں مجکو شتاب  
 اٹھا کر شہا اپنے رخ سونقا  
 جو دیکھوں وہ جلوہ تو ہو کر فنا

خدا کے لئے اوسپر کیجئے کرم  
 علیک الصلوٰۃ علیک السلام  
 ہو رحمت تمہاری پئے خاص و عام  
 تو ہو جاے حاضر ابھی آنکر  
 تو ہوتا ہی عتدہ اوسے جس کمال  
 وہ رہنا مدینہ میں دل شاد شاد  
 بصد شوق پڑھنا صلوٰۃ و سلام  
 خدا جان کرنا وہ لیل و نہار  
 وہ کہنا کہ مجھ پر بھی کچھ لطف ہو  
 کرے اونکی کیا اب وہ شرح دیبا  
 نظر لطف کی اوسپر تھی دمنہ دم  
 ٹپتا ہے ہر دم وہ خستہ جگر  
 لبوں پر فغان ہو فغان ہو فغان  
 وہ کہتا ہے ہر دم شہ مرسلین  
 شب و روز غم ہو کہاں ہو مسرور  
 مرادین ملین ہوں دعائیں قبول  
 دکھا دیجئے اپنا جلوہ جناب  
 مجھے مجھ کیجئے برقع حجاب  
 شہا آپ پر جان کر دون خدا

نہ باقی رہے مجھ میں ہرگز شعور  
 پہ ایک اور جلوہ دکھا کر مجھے  
 کبھی غش میں ہوتا کبھی ہوش میں  
 کبھی آستانہ پہ سر کو جھکا  
 تمہارا ہون مفتون بیشہ بے در  
 رہوں تا ہر دن بہ پیش حضور  
 نہیں اب نہیں جھکو تائب فراق  
 دمِ آخرین تک رہوں میں یہیں  
 دمِ داسپین زیرِ استرام ہو  
 بقیع مبارک میں مدفون ہوں  
 مرے اہل اولاد سارے حضور  
 نظر ہو محبت کی حضرت مدام  
 رہیں ساتھ میرے بحفظ و امان  
 سبھی دوست میری رہیں میری ستا  
 جو دیکھوں تو ہوں ایک دریا نر  
 مقام بقا میں ادا کیا کر مجھے  
 کبھی لغزہ زن اور کبھی جوش میں  
 یہی عرض کرتا شہِ دوسرا  
 رہے اب عنایت کی فہمِ نظر  
 نہ ہوں آستانہ سے ہرگز مین دور  
 مجھ بس حضور کی کاہِ شتیاق  
 نجاؤں مدینہ سے ہرگز کہیں  
 زبان پر محمد کا بس نام ہو  
 میں محشر میں حضرت کو مقرون ہوں  
 رہیں ساتھ میری ہوں مجھے دور  
 ہو مکشوف عرفان کا اوپر مقام  
 بدینا و عقی شہِ انس و جان  
 بدست مبارک رہی میرا ہاتھ

ہوں معصوم کی سب مرادیں حل

بحقِ امامین و زہرا بتول





## قطعات تارخ طبع انتخا معصوم

از تاج طبع انور افصح زبان استاد سخنوران جناب نشی امیر احمد صاحب المتخلص  
لکھنوی سلمہ اللہ القوی

حضرت معصوم کا ہر شعر ہے مطبوع طبع

ہو رہی ہر اسکی تسلیم سخن میں دہم آج

تو بھی کہ کسب سعادت کو لے تارخ امیر

چھپے افکار دربار شہر معصوم آج

ریختہ قلم انجاء المثل بلبل ہند جہان استاد فصیح الملک نواب مرزا خان بہادر  
المتخلص بدائع دہلوی سلمہ الملک القوی

اسکو میں طور سخن کہتا ہوں

یہ دیوان جناب معصوم

چشمہ نور سخن کہتا ہوں

اور تارخ جو پوچھو ای دلغ

نتیجہ طبع حافظ مولوی محمد مصباح المتنی صاحب المجدومی المتخلص مصباح

سلمہ فائق الاصباح

شناخوان ہیں جس کے صغیر و کبیر

یہ دیوان ہو مصباح کیا لا جواب

جو اس دور میں ہو تو مرزا و میر

سمجھتے کلام اپنا کیسے غلط

مضامین ہیں اس میں وہ دلپذیر

ہر اک جان کرتا ہو اس پر شمار

گر قاری ہیں جسکے برتاؤ پیر

ہو دلچسپ غزلوں کا وہ سلسلہ

نخل ادس سے ہوتا ہو ابرِ مطیر

بیان کیا ہو مجھے طبیعت کا جوش

مصنف جو میں اسکے روشن ضمیر

برستا ہو کیا نور ہر شعر سے

دو مین مسند فقر کے بادشاہ  
 بہلا اوکلی تفریف کیا مجھے ہو  
 وہ حضرت مین معصوم مین شاہ مین  
 وہ کرتے مین بچہ غنائت بہت  
 کلام ادن کا جس وہ مرتب ہوا  
 رہ دوستی سے یہ کہنے لگی  
 سر دشمن دین اوڑا کر کہو  
 از تاج صاحب حافظ مولوی محمد ابوالشرف صاحب مجددی التخلص  
 بشرف فرزند سعید حضرت مصنف جلالہ اللہ سعید

نکلا وہ کلام آج جس سے  
 پڑھتے مین درود سن کے قدسی  
 اللہ ری فصاحت و بلاغت  
 منقوطين ہر شرف یہ تاریخ  
 نیکلگا جہان مین نام حضرت  
 اے صل علی کلام حضرت  
 سجان بھی ہر اک غلام حضرت  
 مقبول ہر سب کلام حضرت  
 ۱۲ ۱۳ھ

ولہ

ہوا مطبوع جب حضرت کا دیوان  
 مذالٰی سر و پشت اوڑا کر  
 خیال آیا کر دن تاریخ منظوم  
 شرف کہدی کھلا ہر باغ معصوم  
 ۱۲ ۱۳ھ

ولہ

جب طبع ہوا کلام حضرت  
 تاریخ کہی ابو شرف نے  
 اقسیم سخن مین پر گئی دہوم  
 بمیشل ہے انتخاب معصوم  
 ۹۷ ۹۸ھ

شرف دیکھ لے تو یستان حضرت ولہ کہلا ہوتا اب گلستان حضرت  
 کہی سینے منقوط حرفوں میں تاریخ چپا ہی یہ کیا خوب دیوان حضرت  
 ۹۴ ۱۸ ع ولہ

حضرت کا چپ گیا جس سے دیوان لا جواب

عالم میں یہ بخود نیا گلستان ہوا  
 تاریخ کی تخی فکر مجھے اندازن بہت

صد شکر میرے حال پہ حق ہر بیان ہوا  
 آئی نذا یہ غیب سے کیوں پہنچ میں ہر تو

لکھدی ابوشرف کہ یہ مرغوب جان ہوا  
 از طبع رسای حافظ مولوی محمد ابو الفیض صاحب مجددی المتخلص فیض  
 فرزند رشید حضرت مصنف جملہ اللہ رشیدا

میرے والد کا جب چپا دیوان سار عالم میں پڑ گئی اک دہرم  
 فیض دل سے میرے بھی یہ چاہا کروں تاریخ اسکی میں منظوم  
 آسمان سے یہ آئی مجھ کو نذا سال فصلی ہے غنچہ معصوم

از تاریخ طبع حافظ جلیل حسن صاحب المتخلص بہ جلیل سلمہ اللہ الوکیل  
 ہر کلام حضرت معصوم بھی کس شان کا دل کا یہ طلب ہی محبوب ہی جان کا

صفت تعطیل میں لکھا ہے جلیل خنجر و شتر ہی ہر ہر صرع اسدیوان کا  
 ریختہ قلم غیر رقم نرا احمد علی صاحب المتخلص بہ کوکب سلمہ الملک الولی  
 ہمام شریعت امام طریقت بود خواجه معصوم شیخ زمانہ



وجودش بود روزشیم حقیقت  
سرایم چه اوصاف انقاس پاکش  
چو در قالب طبع دیوانش آمد  
فلک گفت کوکب که تاریخ طبعش  
بریده ہمچو فرق آعدایے دین را  
دلم گفت - افکار شیخ زمانه

چکیده قلم حافظ احمد حسین صاحب مجددی وکیل ہای کورٹ نظام حفظہ الملک العلام  
ہو حضرت مکتوم کا دیوان و دول آفرین  
کیا نصار زبان پائی ہو کیا حسن طبیعت  
تثانی میں اشعار پڑھتے ہو یا اسکے  
ہر شعر ہو غنچہ گل سرین و سمن کا  
جو قطعہ ہو کاغذ پہ وہ اک پہول کہلائے  
جو سطر ہو دیوان کی موتی کی لڑی ہے  
نشر ہے رگ جان کا ہر اک مصرع  
نعتیہ مضامین بھی عجب شوق بہرے  
لوٹے وہ مزہ لطف آٹھا اس پر پیکر  
تغویذ سمجھتے ہیں اسے صوفی صافی  
اسرار وہ کہول میں جو تہو سینہ میں پہنا  
پن اسکو مصنف بھی تو اک شیخ زمانہ  
ترتیب امیر اسکی ہوئی جبکہ مکمل

ہم معرفت را چو دُرِ یگانہ -  
ہمہ عاشقانہ ہمہ عارفانہ  
بجان گشت مطہر اہل زمانہ  
گہو داری اردو سے خادمانہ  
دلم گفت - افکار شیخ زمانہ

عاشق ہوا جس شخص نے دیکھا ہو کیا  
پاکیزہ مضامین ہیں چمکتے ہوئے اشعار  
سیا ختہ رو دیو میں پڑھ کر جگر افکار  
بہ صنف ہے دیوان کا اک تختہ گلزار  
جو حرف ہو دکھلاتا ہو وہ جلوہ دلدار  
اشعار میں یہ یا کہ گند ہو میں دُشہوا  
تجربہ میں کلیم میں موثر میں وہ شمار  
تاثیر میں اعجاز دکھاتا میں یہ ہر بار  
جس شخص کو دلمیں ہو دلا سے شہر ابرا  
دلمیں اسو جا دیو میں زندان قہر خوا  
اک شعر بھی دیوان میں نہیں ہو کہیں بکا  
کیونکر ہو دیوان گنجیستہ اسرار  
تاریخ کی خواہش ہوئی ہر ایک کو الیا

یگانہ  
رفانہ  
زمانہ  
خاندانہ  
زمانہ  
ملک العلام  
ماہر کباب  
شعار  
انظار  
گلزار  
دلدار  
شہزاد  
شعار  
برابر  
شہزاد  
خود  
بن بکا  
سرا  
کباب

مین فریجی جو چاہا کہ بہاریہ لکھن سہال  
نتیجہ طبع رسامی حافظ لطیف احمد صاحب مجددی سلمہ اللہ الملک القوی  
چہا جب کہ دیوان حضرت کا یہ  
لطیف اسکی تاریخ ہی عیسوی  
ریختہ قلم میان محمد محی الدین حسین صاحب مجددی سلمہ اللہ الملک القوی  
بہ ہر ایسا کلام پاک و صاف  
فکر تاریخ طبع مین موجب  
ریختہ قلم مولوی حبیب الرحمن صاحب مجددی سلمہ اللہ الملک العالی  
حضرت شاہ کا کلام شریف  
اے حبیب او سک طبع کی تاریخ  
آسمان سے بصد نشاط و سرور  
واہ کیا دیوان ہے صل علی  
مین تاریخ او سکے چہن چہن حبیب  
ولہ

اد سے جس نے دیکھا وہ شہید ہوا  
تو منے مین بے شک ہر جادو ہوا  
جو مصرع نے اوسکا وہ ہر دل را  
میرے دلیں سبات کا سوچ تھا  
فضاحت کا دفتر چہا واہ واہ  
چہا میرے حضرت کا دیوان جب  
اگر او سکے الفاظ مین و لفریب  
ہر اک بیت دیوان کی ہر لاجواب  
لکھن اسکی تاریخ مین اچی حبیب  
کسی نے یہ مصرع پڑھا



Checked  
1987

۹۹۹۳۲

۱۲

۶

دانش

از طبعزاد میان محمد اسحاق صاحب مجددی سلمه الله الملك الولى

نه کسر حصه بود هر دل غیر از اسحاق کلام حضرت معصوم لاجواب هوا  
سیرالم کو ادراک کبویہ تم تاریخ جهان مین آج یہ دیوان انتخاب هوا

از طبعزاد منشی محمد عبد الحفیظ خان صابر ادراغمانی مدرس دینیات

مدرسہ اصفیہ سرکار عالی

کلام شیخا معصوم فتیوم امیر کشور فیضان آن شہ

فقیہ و کاشف سدا مکتوم رفیع المنزلت ذی الفضل الله

ہذا مطبوع سان طبع سنہ کلام شیخ دوران چپ گیا وہ ۱۳۱۲ھ

### خاتمة الطبع

الحمد لله والمنه انتخاب معصوم کہ مشاہدہ جمال صورتش کرشمہ اندوزار باب

طریقت و معاینہ جلوہ اش شاہد افروز عشاق حقیقت است بصحت تمام حسن نظام

در مطبع فیض الکرم واقع بدہ حیدر آباد کن بہ تمام بندہ کمترین طالب ثواب

محمد عبد الوہاب بزیر طبع محلی و فرزند شدہ بدیہ مشتاقان شدہ و تاریخ طبعش از جانب

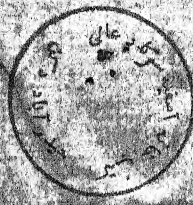
مطبع بمنصہ عرض چنین درآمد قطعہ

غ غوغایان گلیند از ہر طرف کانان ش شادان و فرخیز کلام پاک در گشت

پی یاران چو کر دم تجو از باغ دل گفتا و در گوش سال طبع گلزار معصومی شگفت

۱۳۱۲ھ

۱۳۱۲ھ



(لکنتہ محمد عبد الرحمن)